

قوله الفوق والاشياء  
قبل سلابها  
منه شدة ودرجته  
منه شدة ودرجته  
منه شدة ودرجته  
منه شدة ودرجته  
منه شدة ودرجته  
منه شدة ودرجته  
منه شدة ودرجته  
منه شدة ودرجته  
منه شدة ودرجته

وغيره شره وحاتيه في از برای او ییاشد و این کتاب کبیر ایپایه پیدانست و حروف و کلمات و مطروحات  
صفحات آن بشمار بشر در نیابد و در هر کلمه که بلکه در هر حرفی از آن که قدر رموز و آنرا مضمهر است که اگر جمیع حکما  
گذشته و موجوده را عمر نوح بودی در هر روز هزار و هشتاد و پنج هزار مرتبه از کشف نمودی که با وجود این از  
آنگاه آن عاجز ماندی بر تصور خویش اعتراف کردی پس اگر کسی دعوی آن کند که بدو سه ورق پارینه که در دست  
دارد احاطه تمامه بعالم نموده و یکی اسرار آن را فهمیده است البته آن بتلا بجهل مرکب و یا با اینجولیا خواهد بود و این اخیر  
اقرب است بجای هر کس که چه نوشته است بر حسب قوت و ضعف ادراک و قدرت و انقباض بصیرت خویش از روزه  
کتاب عالم نوشته است و چون کمال انسان در عقل و در معیشت با اندازه علم است بکتاب عالم و حال او ظاهر  
شد پس کمال انسانی را حدی و نهایتی نخواهد بود و گند او واجب است بر هر شخصی با اندازه و بر هر امتی بهیئت  
مجموعه که آن نوشته جامع را از برای عروج مدارج کمال عقلی و کمال در معیشت پیش نهاد خود کرده و درو بتبصر بصیرت  
و میوید اگر دید که فلسفه را حدی و پایانی نیست و اندازه که ندارد و بهر درجه که از درجات آن اگر فی حدی  
ملاحظه شود کمال است و چون بدرجه عالیه نظر افتد نقصش سرده میشود و قوت در درجه که از درجات آن یابنا  
است از غفلت و ذمول و یا از کوری و جهل مرکب و یا از دون سمی و سخت فطرت و تاکیقات حکما اسلامیه  
مقطع نظر از عدم کفایت اضمحان اصغاف آنها از براسه حصول کمال انسانی از چندین وجه نقص مناتمامی  
میباشد و وجه اول آنست که مطالب مندرجه در آن کتب چنانچه فی نفس الامر و الواقع و در نزد حکما یونان  
بود بر ما آشکارا نگردید بلکه حکمای مسلمین آنها را نیز بر کمال و علیه عصمت از خطا با جلوه و او ند و ابواب چون  
و چرا را بروی اذیان صافیه بستند و همیشه این بود که آنها اعتقاد نمودند بر اینکه فلاسفه اغریقی و رومانیین  
بجلی صاحب عقل مطلق و ارباب ملکات مقدسه و خداوندان قوای قدسیه و مکاشفات حقه میباشدند و وقت  
مشاعر و مدارک آنها فون افون مشاعر سائر انسانهاست و لهذا اقوال آنها را مانند وحی آسمانی قبول نموده  
تقلید نمودند ایشان را در هیچ واد که چنانچه عوام تقلید میکنند پیشوایان خود را در مطالب و مقاصد حق این سیمینا  
باجلالت قدرش در وقتیکه خواست مخالفت نماید مرشد خود را بطوس اغریقی را در مسئله نفوس فلکیه این  
امر را بسیار بزرگ شمرده و حشت و دهرشت بر و غلبه کرد و خوف خویشیت او را فر اگر گفت و صحبت این او گامگن  
انفعال و تاثر اشاره خفیه که بر اسی جدید خود کرده پس از آن در جاسه دیگر با نهایت عجز و اضطراب آن را  
بیان نمود و ملاصدرا را قوت اعتقاد بدان نوم بران داشت که گفت و زندگانه و احواد اوج آنها محال شمرده  
در صد و محامات از ذمیقر اطمین و تالیس و انباز قلس و ابرقیور و غیره برآمد و هر یک از اقوال ایشان را که در  
در انکار صانع بود تاویل نموده عذری بایستوست از طرف آنها آوردن گرفت و شهاب الدین مقتول دامنه  
تقلید را وسعت داده اقوال زد و حشت را نیز با اعتماد تام بلا بینه حقه و حجج صدقه پذیرانی نمود و قول بنور و  
علمت را ر و نفی تازه و او و این حسن اعتقاد حکما مسلمان را از آن دست و او که گمان کردند آن فلاسفه

باید که استخوان  
فردی با وجود این  
و فلسفه آن را در  
شهر و در در  
وین سلابها  
بازداد الاال  
تیسلی در حدی  
در علوم و وقت نظر  
داشت و در احوال  
دقیق احوال بود  
و عام سیران از  
عبد السلام  
ایشان بودند  
پیش نشان بود  
بود و گن  
۳۴  
و در فون افون مشاعر  
سائر انسانهاست  
و لهذا اقوال  
انها را مانند  
وحی آسمانی  
قبول نموده  
تقلید نمودند  
ایشان را در  
هیچ واد که  
چنانچه عوام  
تقلید میکنند  
پیشوایان  
خود را در  
مطالب و  
مقاصد حق  
این سیمینا  
باجلالت  
قدرش در  
وقتیکه  
خواست  
مخالفت  
نماید  
مرشد  
خود را  
بطوس  
اغریقی  
را در  
مسئله  
نفوس  
فلکیه  
این  
امر را  
بسیار  
بزرگ  
شمرده  
و حشت  
و دهرشت  
بر و غلبه  
کرد و  
خوف  
خویشیت  
او را  
فر اگر  
گفت و  
صحبت  
این  
او گام  
گن  
انفعال  
و تاثر  
اشاره  
خفیه  
که بر  
اسی  
جدید  
خود  
کرده  
پس  
از آن  
در جاسه  
دیگر  
با  
نهایت  
عجز  
و  
اضطراب  
آن  
را  
بیان  
نمود  
و ملاصدرا  
را قوت  
اعتقاد  
بدان  
نوم  
بران  
داشت  
که  
گفت  
و زندگانه  
و احواد  
اوج  
انها  
محال  
شمرده  
در صد  
و محامات  
از ذمیقر  
اطمین  
و تالیس  
و انباز  
قلس  
و ابرقیور  
و غیره  
برآمد  
و هر  
یک  
از  
اقوال  
ایشان  
را که  
در  
انکار  
صانع  
بود  
تاویل  
نموده  
عذری  
بایستوست  
از  
طرف  
انها  
آوردن  
گرفت  
و شهاب  
الدین  
مقتول  
دامنه  
تقلید  
را  
وسعت  
داده  
اقوال  
زد  
و حشت  
را  
نیز  
با  
اعتماد  
تام  
بلا  
بینه  
حقه  
و حجج  
صدقه  
پذیرانی  
نمود  
و قول  
بنور  
و  
علمت  
را  
ر و  
نفی  
تازه  
و او  
و این  
حسن  
اعتقاد  
حکما  
مسلمان  
را  
از  
آن  
دست  
و او  
که  
گمان  
کردند  
آن  
فلاسفه



و آن مقدار حرکت است پس آن تقریر کردند که بغیر از آن سیال چیز دیگری موجود نیست و آن غیر زمان است و میگویند  
 طبیعت مقدار به چیز نیست ممتد و مقدار بعد نیست عرضی تصنف با ممتد او و استثنای مینماید از بعد مجرد و حال آنکه  
 مخدور متوهم در وجود مجرد با دونه تغییر در هر یک از صورت جسمیه و مقدار جاری میگردد و واجب ازین آنست که  
 انکار وجود بعد مجرد را اینها نید پس از آن کیفیت وقوع حرکت اینست را بیان میکنند و آب و باد و خاک و آتش را بسبب میثاقند  
 و مجرد خود را بر تحلیل آنها دلیل قرار میدهند و انحصار عناصر را بتزید ناقصی ذکر میکنند گو یا ممکن نبوده که تزید دیگری بر آن  
 تزید افزوده گفته شود هر یک از آنها یا قابل اشتغال است یا نه و هر یک از آنها یا قابل خرق است یا نه و بگذارد هیچ شکلی نیست  
 که اگر این نکته ملاحظه میشدند و عناصر زمان ارسطو تا کنون بچار منحصرنمی شد و در سخاله عناصر مجرد و طنون اکتفا کرده اند  
 و در بعضی مسائل کائنات جو چون قوس قزح منصفین آنها اقرار بجز کرده و غیر منصفین اقوال منسطر به بیان نموده  
 اند و در بعضی دیگر چون رعد و برق و شمشیر و ریح غالباً ابلع او بام خود کرده هیچ دلیل در دست ندارند و بعضی  
 آن را چون انحصار و زوال و بالمره ترک کرده اند و در معادون و زلزایل و تجمیلات قوس گذشته اند و در نباتات  
 و حیوانات سخنان ناتمام گفته بر سبب نتایج و عطل تفاوت اشکال و بیآت واقف نگشته اند و سخنان شفافی  
 که منی بر بیان و یا بر تجربه صادق بوده باشد در حواس باطنه زمانه اند و در البصار توهم خود را بلا دلیل ذکر کرده اند و  
 در آوان و طعوم و رواج و کثیر مانده اند و در تجربه و عظم و صغر ثوابت سکوت و زبیره اند و در حرارت آفتاب سوا و یک  
 در ماهست و الوان مختلفه یک در سیارات است گشتگی اظهار نموده اند و حکم نمودند بر اینکه قواسم عالمه در جسم معانی جزئی است  
 که جزئیاتش عبارت از مجرد و اضافه است و خطوط شخصییه ایکه نقاط منتهی می شود و ملتقای خطوط را ادراک میکنند پس  
 از آن بسبب ادراک معقولات بسیطه ایکه در اذیان جز از معانی حاکمیه و صور کاشفه چیز دیگری نیست بر تجربه و  
 نفس ذاهب شدند و این جاسه عجب است و ارتباط نفس را بدین کیفیت تاثیرش از ابهام مبهمی بیان کردند  
 و تجویز نمودند بدون ماقه را محمل از برای امکان نفس ناطقه در ازل و الازال و پس از ارتباط نفس بدین و حصول  
 علاقه تامه استنکان نمودند که قابل فساد نفس بوده باشد بر فرض آنکه فساد چون عوارض خواهان محلی بوده باشد  
 و حال آنکه فساد یعنی انعدام و نابود شدن است اما مسائل المیات و انسه با و که آنها حکم کردند اولاً بوجوب  
 سختی و مناسبت تامه و رمیانه علت و معلول (بجاکمات رجوع شود) پس از آن گفتند که خدا تعالی علت است  
 از برای همه جمیع ممکنات یعنی را بلا واسطه و بعضی را با واسطه و از بیان سختی و مناسبت میانه واجب تعالی  
 و ممکنات سکوت و زبید و در سعادت و شقای نفس با قوال شعریه قناعت کردند و با جمله غالب مسائل آن کتب  
 ما تمام است و اما کتب متأخرین همه آنها مشحون است از اباحت کلمات و محذره و صلوه و منازعات و مناقشات و  
 عبارات و غلط مباحث علوم بیکدیگر و هیچ شبهه درین نیست که کتب متقدمین حکما مسلمان با چه نقص  
 به جمیع وجه بهتر است از تالیفات متأخرین چنانچه مسلمانان پیشین در هر چیز بهتر بودند از مسلمانان امین زمان  
 و چون فلسفه و غایت و کتاب آن و حال کتب فلاسفه مسلمانان معلوم گردید اکنون علماء و فضلا می بینند که کتاب  
 را مخاطب ساخته میگویم ای اصحاب قرائح زکیه و ای ملاباب غزوات طیبه طاهره و ای خداوندان باقیه و ای ارباب  
 ن

این کتب در بعضی مسائل کائنات جو چون قوس قزح منصفین آنها اقرار بجز کرده و غیر منصفین اقوال منسطر به بیان نموده اند و در بعضی دیگر چون رعد و برق و شمشیر و ریح غالباً ابلع او بام خود کرده هیچ دلیل در دست ندارند و بعضی آن را چون انحصار و زوال و بالمره ترک کرده اند و در معادون و زلزایل و تجمیلات قوس گذشته اند و در نباتات و حیوانات سخنان ناتمام گفته بر سبب نتایج و عطل تفاوت اشکال و بیآت واقف نگشته اند و سخنان شفافی که منی بر بیان و یا بر تجربه صادق بوده باشد در حواس باطنه زمانه اند و در البصار توهم خود را بلا دلیل ذکر کرده اند و در آوان و طعوم و رواج و کثیر مانده اند و در تجربه و عظم و صغر ثوابت سکوت و زبیره اند و در حرارت آفتاب سوا و یک در ماهست و الوان مختلفه یک در سیارات است گشتگی اظهار نموده اند و حکم نمودند بر اینکه قواسم عالمه در جسم معانی جزئی است که جزئیاتش عبارت از مجرد و اضافه است و خطوط شخصییه ایکه نقاط منتهی می شود و ملتقای خطوط را ادراک میکنند پس از آن بسبب ادراک معقولات بسیطه ایکه در اذیان جز از معانی حاکمیه و صور کاشفه چیز دیگری نیست بر تجربه و نفس ذاهب شدند و این جاسه عجب است و ارتباط نفس را بدین کیفیت تاثیرش از ابهام مبهمی بیان کردند و تجویز نمودند بدون ماقه را محمل از برای امکان نفس ناطقه در ازل و الازال و پس از ارتباط نفس بدین و حصول علاقه تامه استنکان نمودند که قابل فساد نفس بوده باشد بر فرض آنکه فساد چون عوارض خواهان محلی بوده باشد و حال آنکه فساد یعنی انعدام و نابود شدن است اما مسائل المیات و انسه با و که آنها حکم کردند اولاً بوجوب سختی و مناسبت تامه و رمیانه علت و معلول (بجاکمات رجوع شود) پس از آن گفتند که خدا تعالی علت است از برای همه جمیع ممکنات یعنی را بلا واسطه و بعضی را با واسطه و از بیان سختی و مناسبت میانه واجب تعالی و ممکنات سکوت و زبید و در سعادت و شقای نفس با قوال شعریه قناعت کردند و با جمله غالب مسائل آن کتب ما تمام است و اما کتب متأخرین همه آنها مشحون است از اباحت کلمات و محذره و صلوه و منازعات و مناقشات و عبارات و غلط مباحث علوم بیکدیگر و هیچ شبهه درین نیست که کتب متقدمین حکما مسلمان با چه نقص به جمیع وجه بهتر است از تالیفات متأخرین چنانچه مسلمانان پیشین در هر چیز بهتر بودند از مسلمانان امین زمان و چون فلسفه و غایت و کتاب آن و حال کتب فلاسفه مسلمانان معلوم گردید اکنون علماء و فضلا می بینند که کتاب را مخاطب ساخته میگویم ای اصحاب قرائح زکیه و ای ملاباب غزوات طیبه طاهره و ای خداوندان باقیه و ای ارباب ن







درین هنگام خادم ملت خویش است آیا قوم آن درین صورت لاضرر و گزند آن محفوظ خواهد ماند آیا جانزست که در حق مرتبی  
 اشخص گفته شود که او محبت و جان نشان دهنده و قوم و ملت اشخص میباشد - کور باد دیده آن عقلی که چنین اندیشد -  
 و ای برادر اک اشخصی که امتیاز ندهد در میان منفعت و مضرت - فلک بر دهن آن ذی شعوری که چنین سخن از زبان آورد -  
 اگر یک بچه از فرسنگ گرفته ببلاد خرمین فرستاده شود و در آن بلاد آن بچه بجهت تربیت استاد خوبی و عادت جبرئیلیها  
 را فرا گیرد و محبت ایشان در دل او متکون شود و قوم و ملت او در نظرش منقور و حقیر گردد آیا میتوان چنان گمان کرد که اگر  
 بچه خادم و جان نشان است و فرسآوری است و آیا اشخصیکه آن بچه برین نوع تربیت کرد میتوان آنرا محبت فرسنا نماید  
 بجهت حماقت دست اده است که فرق میان محبت عداوت هم نمی شود و شکفت عالیت چگونه نمیدهد معنی شود که  
 مضرت این گونه تربیت از منفعت آن بیشتر است - بلکه چگونه دانسته نمی شود که برتری بیزار مرتبه بهتر است  
 از آنکه شخصی نوعی تربیت یابد که بجای منفعت موجب مضرت اهل و وطن خود شود - مگر خود را بدست خود بریدن  
 لاجل و لا - تربیت دومی نه رشته التیام قومیت بریدن است و اتحاد و برادری را از اهل کردنت - اگر در تربیت افراد  
 منافع کل اولاد بالذات ملحوظ نشود التیام و اتحاد چگونه متحقق میگردد و چون اتحاد و التیام نباشد قومیت از کجا  
 خواهد آمد - اگر کسی اعداد قومی را بدین گونه تربیت نماید دشمن القوم خواهد بود یا دوست - اسم آن شخص اعلمی باید بنام  
 یا امی - و آن تربیت نخستین را بیگانه اگر فرض کنیم که راضی شود آیا اعانت هم خواهد کرد - الله الله که امام عقل این چنین  
 امر را تصور میکند که بیگانه آمد جنیت و قومیت دیگران را قوت پایداری بدهد - که می پذیرد که شخصی خانه خود را  
 خراب کرده با القاض آن خانه دیگر را تعمیر کند - اگر بیگانگان چیرد دست آگاه شوند که خانه که از برای تاسیس جنیت  
 و تقویت قومیت دیگر برپا شده است آیا آن خانه را از بیج وین گنده بباد فنا خواهند داد و یا آنکه آن بنا را  
 محکم و شدید خواهند نمود و مسهل آنرا خلعت فاخره داده بر تبه عالی هس هر فراز خواهند کرد - چه بزرگ جانت نادانیت  
 آن شخصی را که چنین گمان کند عجب بلادت حماقت است آن کسی را که این امر را بخاطر گذراند - اگر بیگانه قومی  
 باز و شخص ضعیف را که در جنبان او مسخر است بکارسه برادر و آیا منفعت خود را ملاحظه میکند و یا منفعت آن ضعیف  
 را خصوصاً در اموریکه اگر منفعت ضعیف ملحوظ افتد ضعیف بر قوی مستولی گردد - بغیر ازین مجمع اصداد و ملکتقانی  
 نقاض کسی این گمان را نخواهد کرد که قوی بدست خود و سببی و کوشش خویش ضعیف را بر خود چیر مگرداند - بلکه این  
 مجمع اصداد هم چنین گمان نمیکند اما از روی اتفاق چنین اظهار نمایند - البته معاویم که خیر خواه خیر خواه کیست بهار  
 منت را بردوشش که مینهد و مدح که رامیکند و صلوات که میگرد - باور میکنیم که این سخنان عقول جاوده را سپردند  
 افتد - اگر این عقولها جاوید نمیشد خیانت هر چه را دلیل طهارت نفس قرار میداد و در مقام مغفرت نیگفت که گو  
 برادران اغشته بخون را نخوردن طهارت نفس است چونکه استحقاق این گونه عطا از طرف قاتل و مورد اطفاف  
 آن گردیدن خود دلیل بر خیانت و خیانت است اگر برادران خیانت نمیکند استحقاق این عطیه عظمی او را از کجا حاصل  
 میشود اما اگر در از خوردن باوصف غایت بیزحمت چیز دیگری را انجات میکند - آیا عجب نیست حال این مداحان که گمان میکنند  
 را با اسم اعظم ذکر میکنند - اگر کسی بخواد که شخص را به بدترین سبب دهم نمایم ازین پیش چه خواهد گفت که گفتند گمان

قوم و ملک زیاده از نظرها  
 در حق مرتبی باشد که برین  
 دنیا ارتباط دارند و در ملک  
 عدالت در زبان نماند  
 حق تعالی نوبت را در حق  
 حق تعالی نوبت را در حق  
 محبت کند مطمح این سخن  
 ستاره کمالی در این سخن  
 حاکمانه دان بر این سخن  
 بفرم و خنیش با این سخن  
 سن ابیان این سخن  
 ستاره کمالی در این سخن  
 حاکمانه دان بر این سخن  
 بفرم و خنیش با این سخن  
 سن ابیان این سخن

قوم و ملک زیاده از نظرها در حق مرتبی باشد که برین دنیا ارتباط دارند و در ملک عدالت در زبان نماند حق تعالی نوبت را در حق حق تعالی نوبت را در حق محبت کند مطمح این سخن ستاره کمالی در این سخن حاکمانه دان بر این سخن بفرم و خنیش با این سخن سن ابیان این سخن ستاره کمالی در این سخن حاکمانه دان بر این سخن بفرم و خنیش با این سخن سن ابیان این سخن

برادر او در همین اشتغال بعد از شمع قتل در هر ساعتی آن شخص را میخوانند چو این وقت اگر باشد که غضب در کافل شریک نبود و ایشان را راهبری میکرد و اعانت می نمود بنیت جان فشانی خائنان از برای قوم - نیت خیرخواهی بهیچان از برای یاران - اینست مدافع بنیاد آخر الزمان این صحاح این بناها را نظر کن اگر خواهند که راجع به دانش بسبریند با هم اتفاق نموده و یکدیگر اعانت کرده بعد از فکر طویل در بعضی میگویند که آن هیچ علم خوانده است و از هیچ چیز نداند و هیچی از فنون بدانند نیک علامه زمان است و اگر خواهند سخن را بجهل نسبت دهند بیان میکنند که آن جمیع علوم اولین و آخرین خوانده است هیچ چیز بر او پوشیده نیست - این تعبیه مدعیست - این غریبه مدعیست و او و او سبحان الله حقیقه جایی خنده است ولی اگر کسی که از بی آن گونه حمد و معین است باز این گونه مدعیست درست گفتار باید - راست بازی ازین چه زیاده خواهد بود که از فرط عشق محمد و محمدتایان تورات و انجیل را بهجت تقویت لفراتیت بنزاکوشش اثبات میکنند - و از اعانت سعی در صیانت و یانت اسلامیه قرآن را الکار نمینمایند - و از خوف آنکه مباد اسپیل آمده خانه را خراب کند خود را از بیخ و بنش کنده خاکش را آباد میدهند - از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین پروری اراده اندازند که دیانت و قومیت اشیا نمایند و از برای مدفن بارگاہ رفیعی سازند و هر یک از برای یادگار هم خود را در آن ثبت نمایند تا آنکه آیندگان احاطه نمایند درین کار خیر معلوم گردد - بشارت با آنان را که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند چه کرده با باد آن اقوام را که در این این دین پروران خوف و هراس داشتند - قومیت کیفیت است نفسانی که در حال صغر بواسطه تعلیم و تربیت در نفوس حاصل میشود - چون در تعلیم کودکان این امر ملاحظه نشود تا آنکه ضد آن مرغی گردد قومیت از کجا وجود خواهد پذیرفت و همچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانی - و احداث کیفیت نفسانی قومیت در نفس از نفوس معنی این نیست که معلم بحسن تربیت و تعلیم خود آن نفس را بعد از همانیدن موافق و شرف قوم برین دارد که بذل روح را اندر برای سواد قوم سهلی انگار و شرف خویش را انقطه در شرف قوم و ملت خود نپندارد - شرف قوم عبودیت نیست - عبد مؤدب و دانا سعادت مولاهت بنده در ایا وصف بندگی بیچکس نیکبخت نه شمرده است اگر چه عالم و عارف باشد - این خانه را با معنی این کلمات یعنی نعمت - در بندگی پرورده شده لذت آزادی را چگونه خواهند دریافت - اگر عبودیت خود کرده معلم شود بغیر از سبیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود - خیس النفس را با شرف چه کار - انکبوت (خود غرض) عالم را فدای اغراض دنیه خود میکند - لا حول و لا قوة الا بالله این دیومردمان سنی السریه چگونه موجب تنفر قلوب شد از علوم سعادت و این عنوان کردی الصورة چنان مانع لذت قومی خود را گردیدند و زشتی سیرت این رگسان مجیبه شده محکمی شده پاک نشان را از احتمال اسباب سعادت باز داشت - نیک باطنان را چنان گمان شد که طرز جدید و تربیت نوبالت بیچکس قومی دولت است لذا از وضع حاضر گوشه گرفتند - و این سبب انحطاط و تاخر قوم گردیدند مگر ای و فضیلت و عداوت ملت را سبب بجز بد نظری و بی تربیتی و جهل و خست نیست - علوم و معارف هرگز سبب بدبختی و شقا نخواهد شد اگر معلم و مرئی بد نظرت و شقی نه بوده باشد - علی اگر اکویری مرئی گردد بغیر از شقاوت و بیچکس قومی چیز دیگری را امید نباید داشت - فساد کار این اکویریان هنوز بخوبی ظاهر نشده است چون ظاهرش نزوق است اندک که هر باید - شرب در هر حال اولی استی بخشد پس از آن جگر در هر ایاره پاره پاره میکند اکویریان را یا برود صد

اینست مدافع بنیاد آخر الزمان این صحاح این بناها را نظر کن اگر خواهند که راجع به دانش بسبریند با هم اتفاق نموده و یکدیگر اعانت کرده بعد از فکر طویل در بعضی میگویند که آن هیچ علم خوانده است و از هیچ چیز نداند و هیچی از فنون بدانند نیک علامه زمان است و اگر خواهند سخن را بجهل نسبت دهند بیان میکنند که آن جمیع علوم اولین و آخرین خوانده است هیچ چیز بر او پوشیده نیست - این تعبیه مدعیست - این غریبه مدعیست و او و او سبحان الله حقیقه جایی خنده است ولی اگر کسی که از بی آن گونه حمد و معین است باز این گونه مدعیست درست گفتار باید - راست بازی ازین چه زیاده خواهد بود که از فرط عشق محمد و محمدتایان تورات و انجیل را بهجت تقویت لفراتیت بنزاکوشش اثبات میکنند - و از اعانت سعی در صیانت و یانت اسلامیه قرآن را الکار نمینمایند - و از خوف آنکه مباد اسپیل آمده خانه را خراب کند خود را از بیخ و بنش کنده خاکش را آباد میدهند - از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین پروری اراده اندازند که دیانت و قومیت اشیا نمایند و از برای مدفن بارگاہ رفیعی سازند و هر یک از برای یادگار هم خود را در آن ثبت نمایند تا آنکه آیندگان احاطه نمایند درین کار خیر معلوم گردد - بشارت با آنان را که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند چه کرده با باد آن اقوام را که در این این دین پروران خوف و هراس داشتند - قومیت کیفیت است نفسانی که در حال صغر بواسطه تعلیم و تربیت در نفوس حاصل میشود - چون در تعلیم کودکان این امر ملاحظه نشود تا آنکه ضد آن مرغی گردد قومیت از کجا وجود خواهد پذیرفت و همچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانی - و احداث کیفیت نفسانی قومیت در نفس از نفوس معنی این نیست که معلم بحسن تربیت و تعلیم خود آن نفس را بعد از همانیدن موافق و شرف قوم برین دارد که بذل روح را اندر برای سواد قوم سهلی انگار و شرف خویش را انقطه در شرف قوم و ملت خود نپندارد - شرف قوم عبودیت نیست - عبد مؤدب و دانا سعادت مولاهت بنده در ایا وصف بندگی بیچکس نیکبخت نه شمرده است اگر چه عالم و عارف باشد - این خانه را با معنی این کلمات یعنی نعمت - در بندگی پرورده شده لذت آزادی را چگونه خواهند دریافت - اگر عبودیت خود کرده معلم شود بغیر از سبیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود - خیس النفس را با شرف چه کار - انکبوت (خود غرض) عالم را فدای اغراض دنیه خود میکند - لا حول و لا قوة الا بالله این دیومردمان سنی السریه چگونه موجب تنفر قلوب شد از علوم سعادت و این عنوان کردی الصورة چنان مانع لذت قومی خود را گردیدند و زشتی سیرت این رگسان مجیبه شده محکمی شده پاک نشان را از احتمال اسباب سعادت باز داشت - نیک باطنان را چنان گمان شد که طرز جدید و تربیت نوبالت بیچکس قومی دولت است لذا از وضع حاضر گوشه گرفتند - و این سبب انحطاط و تاخر قوم گردیدند مگر ای و فضیلت و عداوت ملت را سبب بجز بد نظری و بی تربیتی و جهل و خست نیست - علوم و معارف هرگز سبب بدبختی و شقا نخواهد شد اگر معلم و مرئی بد نظرت و شقی نه بوده باشد - علی اگر اکویری مرئی گردد بغیر از شقاوت و بیچکس قومی چیز دیگری را امید نباید داشت - فساد کار این اکویریان هنوز بخوبی ظاهر نشده است چون ظاهرش نزوق است اندک که هر باید - شرب در هر حال اولی استی بخشد پس از آن جگر در هر ایاره پاره پاره میکند اکویریان را یا برود صد

اینست مدافع بنیاد آخر الزمان این صحاح این بناها را نظر کن اگر خواهند که راجع به دانش بسبریند با هم اتفاق نموده و یکدیگر اعانت کرده بعد از فکر طویل در بعضی میگویند که آن هیچ علم خوانده است و از هیچ چیز نداند و هیچی از فنون بدانند نیک علامه زمان است و اگر خواهند سخن را بجهل نسبت دهند بیان میکنند که آن جمیع علوم اولین و آخرین خوانده است هیچ چیز بر او پوشیده نیست - این تعبیه مدعیست - این غریبه مدعیست و او و او سبحان الله حقیقه جایی خنده است ولی اگر کسی که از بی آن گونه حمد و معین است باز این گونه مدعیست درست گفتار باید - راست بازی ازین چه زیاده خواهد بود که از فرط عشق محمد و محمدتایان تورات و انجیل را بهجت تقویت لفراتیت بنزاکوشش اثبات میکنند - و از اعانت سعی در صیانت و یانت اسلامیه قرآن را الکار نمینمایند - و از خوف آنکه مباد اسپیل آمده خانه را خراب کند خود را از بیخ و بنش کنده خاکش را آباد میدهند - از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین پروری اراده اندازند که دیانت و قومیت اشیا نمایند و از برای مدفن بارگاہ رفیعی سازند و هر یک از برای یادگار هم خود را در آن ثبت نمایند تا آنکه آیندگان احاطه نمایند درین کار خیر معلوم گردد - بشارت با آنان را که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند چه کرده با باد آن اقوام را که در این این دین پروران خوف و هراس داشتند - قومیت کیفیت است نفسانی که در حال صغر بواسطه تعلیم و تربیت در نفوس حاصل میشود - چون در تعلیم کودکان این امر ملاحظه نشود تا آنکه ضد آن مرغی گردد قومیت از کجا وجود خواهد پذیرفت و همچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانی - و احداث کیفیت نفسانی قومیت در نفس از نفوس معنی این نیست که معلم بحسن تربیت و تعلیم خود آن نفس را بعد از همانیدن موافق و شرف قوم برین دارد که بذل روح را اندر برای سواد قوم سهلی انگار و شرف خویش را انقطه در شرف قوم و ملت خود نپندارد - شرف قوم عبودیت نیست - عبد مؤدب و دانا سعادت مولاهت بنده در ایا وصف بندگی بیچکس نیکبخت نه شمرده است اگر چه عالم و عارف باشد - این خانه را با معنی این کلمات یعنی نعمت - در بندگی پرورده شده لذت آزادی را چگونه خواهند دریافت - اگر عبودیت خود کرده معلم شود بغیر از سبیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود - خیس النفس را با شرف چه کار - انکبوت (خود غرض) عالم را فدای اغراض دنیه خود میکند - لا حول و لا قوة الا بالله این دیومردمان سنی السریه چگونه موجب تنفر قلوب شد از علوم سعادت و این عنوان کردی الصورة چنان مانع لذت قومی خود را گردیدند و زشتی سیرت این رگسان مجیبه شده محکمی شده پاک نشان را از احتمال اسباب سعادت باز داشت - نیک باطنان را چنان گمان شد که طرز جدید و تربیت نوبالت بیچکس قومی دولت است لذا از وضع حاضر گوشه گرفتند - و این سبب انحطاط و تاخر قوم گردیدند مگر ای و فضیلت و عداوت ملت را سبب بجز بد نظری و بی تربیتی و جهل و خست نیست - علوم و معارف هرگز سبب بدبختی و شقا نخواهد شد اگر معلم و مرئی بد نظرت و شقی نه بوده باشد - علی اگر اکویری مرئی گردد بغیر از شقاوت و بیچکس قومی چیز دیگری را امید نباید داشت - فساد کار این اکویریان هنوز بخوبی ظاهر نشده است چون ظاهرش نزوق است اندک که هر باید - شرب در هر حال اولی استی بخشد پس از آن جگر در هر ایاره پاره پاره میکند اکویریان را یا برود صد



نیست و طریقت و مذہب هم ندارند و در میان ایشان تعاون و توازن نمیباشد و بغیر از حکم پرکون آرزوی دیگری  
 در دل ندارند پس گمان کن که ایشان باطلی را حق انگاشته جان فشانیها میکنند و جوانرود بیاینها نیند - این همه خود نمائیا  
 و این همه دست افشانیها و این همه بناج و صیاح بر توهم باطلی نهاده شده است نه بر طلب فضیلت یعنی چنان گمان میکنند  
 که این قوت حقیقی و نیروهی اختلاس که ایشان را دست داده از جا بگردد و بگیرد است لکن آگاه گاه جان ابدند  
 گرفتار بسطیدی مینمایند و ریشی حرکت میدهند - این امر بر کسی پوشیده نیست - اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن  
 امور که ذکرش شرمندگی می آورد اجتناب میکردند - انگریزی و طلب فضیلت هرگز شنیده نشده است - اگر چه  
 ریش را برایش سپوند کرده یکویگر راستمالش میکنند ولی بیچک از دل سخن نمیگویند بلکه هر یک بجهت مقاصد دنیوی  
 خود که شکم پرستی باشد با دیگری نفاق میورزد - انگریزی یا روم صاحب نبی شناسد - انگریزی بغیر شکم خود معبود  
 دیگری ندارد - قاعدی کلپه از من یا داشته باش - اشهاب و اطناب بے منافعی نمی شود و منافعی بی اعمال  
 و مبالغه صورت نمی بندد - چون شخص منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد هرگز دستمالش از حد  
 تجاوز نمیکند - آن ستایشی را که در یک ساعت انگریزی بگیرد میکند (بشمارک) و (غریبکیف) را در تمام عمر  
 حاصل نشده است - اگر این نفاق نیست پس چیست - عجب ازین سخت روی عجب ازین بی حیالی - گمان کن که با  
 انگریزی عربان و فقیر بوده در کوچه با بازار با بگرد و اینک انگریزان صاحب قدم دختم - انگریزی بودن بدل است  
 نه بیلباس انگریزی شدن کار هر کس نیست - که میتواند چهار از خود سلب کند مگر آنکه درین طریق زائیده شده باشد  
 و یا آنکه از سر چشمه سیراب گردیده باشد - غایت تکبیر را هرگز دیده بے که با نهایت دل در شخص واحد جمع شود -  
 نظر کن در سفله گان متعالم و ذل النفسان متفلسف و انگریزان متعلق تا آنکه بر تو منکشف گردد که این هم ممکن بوده  
 است و میشود که اخلاق متضاده و اوصاف متباینه در الواح نفوس مجتمع شود - یعنی در نفوس ادنیاء و اجتناب - اگر درین  
 امر غور کنی خواهی دانست که نظرت هست و طینت دنیوی نادوست را هرگز ممکن نیست که تربیت و تأدیب باصلاح آورد  
 سبحان الله آیا اخلاق طبیعی تغییر مییابد - چگونه میشود که سجایای متوارثه و منش و هوا نیکه منجم (نیز سیمون) حاصل  
 شده باشد بسی و کوشش معکم و مرتب زائل گردد - مدارس و مکاتب عقول سلیمه زکیه را دانش پیشین آموز و نفوس  
 شریفه زکیه را با آداب حسنه و اخلاق فاضله مزین میسازد اما کاکت را از عقول سفیه و دنائت را از نفوس خسیه ستردن  
 نتواند - بوزینه از تربیت انسان میشود - محال است - اگر تغییر صورت بتدریج میشدی البته تبدیل سیرت اندازد  
 جائز بود که علم و تربیت عقول و نفوس انانند غذا است - فذا نیکه صحیح المزاج را باعث توانائی و قوتست بهمان غذا  
 موجب از یاد مرض بیماریان است - دنی النفس سفیف العقل چون بمدرسه بی در آید و پا در دایره تعلیم و تعلم بندد فکر  
 آن همه نیست که مندرجات علوم را بر دهن مقاصد دنیوی خود نماید و خیالات متوجه خویش را در لباس مطالب علمی بیالم  
 جلوه دهد و شب روز درین اندیشه خواهد بود که فنون کثرت با چنان الت استحصال شنوات خسیه و کسبیه کثرتا  
 اغراض دنیوی سازد - اسباب و آلات و وسائل چه علم بوده باشد و چه غیر آن همه از برای استحصال خواہش است چون  
 طبیعت شر باشد بغیر از شر چه خواہش خواهد نمود - ضد علت ضد دیگر چگونه خواهد شد - فاقد شے چسان معطی آن میشود

در میان اینها توازن نیست و در میان اینها تعاون و توازن نمیباشد و بغیر از حکم پرکون آرزوی دیگری در دل ندارند پس گمان کن که ایشان باطلی را حق انگاشته جان فشانیها میکنند و جوانرود بیاینها نیند این همه خود نمائیا و این همه دست افشانیها و این همه بناج و صیاح بر توهم باطلی نهاده شده است نه بر طلب فضیلت یعنی چنان گمان میکنند که این قوت حقیقی و نیروهی اختلاس که ایشان را دست داده از جا بگردد و بگیرد است لکن آگاه گاه جان ابدند گرفتار بسطیدی مینمایند و ریشی حرکت میدهند این امر بر کسی پوشیده نیست اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن امور که ذکرش شرمندگی می آورد اجتناب میکردند انگریزی و طلب فضیلت هرگز شنیده نشده است اگر چه ریش را برایش سپوند کرده یکویگر راستمالش میکنند ولی بیچک از دل سخن نمیگویند بلکه هر یک بجهت مقاصد دنیوی خود که شکم پرستی باشد با دیگری نفاق میورزد انگریزی یا روم صاحب نبی شناسد انگریزی بغیر شکم خود معبود دیگری ندارد قاعدی کلپه از من یا داشته باش اشهاب و اطناب بے منافعی نمی شود و منافعی بی اعمال و مبالغه صورت نمی بندد چون شخص منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد هرگز دستمالش از حد تجاوز نمیکند آن ستایشی را که در یک ساعت انگریزی بگیرد میکند (بشمارک) و (غریبکیف) را در تمام عمر حاصل نشده است اگر این نفاق نیست پس چیست عجب ازین سخت روی عجب ازین بی حیالی گمان کن که با انگریزی عربان و فقیر بوده در کوچه با بازار با بگرد و اینک انگریزان صاحب قدم دختم انگریزی بودن بدل است نه بیلباس انگریزی شدن کار هر کس نیست که میتواند چهار از خود سلب کند مگر آنکه درین طریق زائیده شده باشد و یا آنکه از سر چشمه سیراب گردیده باشد غایت تکبیر را هرگز دیده بے که با نهایت دل در شخص واحد جمع شود نظر کن در سفله گان متعالم و ذل النفسان متفلسف و انگریزان متعلق تا آنکه بر تو منکشف گردد که این هم ممکن بوده است و میشود که اخلاق متضاده و اوصاف متباینه در الواح نفوس مجتمع شود یعنی در نفوس ادنیاء و اجتناب اگر درین امر غور کنی خواهی دانست که نظرت هست و طینت دنیوی نادوست را هرگز ممکن نیست که تربیت و تأدیب باصلاح آورد سبحان الله آیا اخلاق طبیعی تغییر مییابد چگونه میشود که سجایای متوارثه و منش و هوا نیکه منجم (نیز سیمون) حاصل شده باشد بسی و کوشش معکم و مرتب زائل گردد مدارس و مکاتب عقول سلیمه زکیه را دانش پیشین آموز و نفوس شریفه زکیه را با آداب حسنه و اخلاق فاضله مزین میسازد اما کاکت را از عقول سفیه و دنائت را از نفوس خسیه ستردن نتواند بوزینه از تربیت انسان میشود محال است اگر تغییر صورت بتدریج میشدی البته تبدیل سیرت اندازد جائز بود که علم و تربیت عقول و نفوس انانند غذا است فذا نیکه صحیح المزاج را باعث توانائی و قوتست بهمان غذا موجب از یاد مرض بیماریان است دنی النفس سفیف العقل چون بمدرسه بی در آید و پا در دایره تعلیم و تعلم بندد فکر آن همه نیست که مندرجات علوم را بر دهن مقاصد دنیوی خود نماید و خیالات متوجه خویش را در لباس مطالب علمی بیالم جلوه دهد و شب روز درین اندیشه خواهد بود که فنون کثرت با چنان الت استحصال شنوات خسیه و کسبیه کثرتا اغراض دنیوی سازد اسباب و آلات و وسائل چه علم بوده باشد و چه غیر آن همه از برای استحصال خواہش است چون طبیعت شر باشد بغیر از شر چه خواہش خواهد نمود ضد علت ضد دیگر چگونه خواهد شد فاقد شے چسان معطی آن میشود

اینها در میان اینها توازن نیست و در میان اینها تعاون و توازن نمیباشد و بغیر از حکم پرکون آرزوی دیگری در دل ندارند پس گمان کن که ایشان باطلی را حق انگاشته جان فشانیها میکنند و جوانرود بیاینها نیند این همه خود نمائیا و این همه دست افشانیها و این همه بناج و صیاح بر توهم باطلی نهاده شده است نه بر طلب فضیلت یعنی چنان گمان میکنند که این قوت حقیقی و نیروهی اختلاس که ایشان را دست داده از جا بگردد و بگیرد است لکن آگاه گاه جان ابدند گرفتار بسطیدی مینمایند و ریشی حرکت میدهند این امر بر کسی پوشیده نیست اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن امور که ذکرش شرمندگی می آورد اجتناب میکردند انگریزی و طلب فضیلت هرگز شنیده نشده است اگر چه ریش را برایش سپوند کرده یکویگر راستمالش میکنند ولی بیچک از دل سخن نمیگویند بلکه هر یک بجهت مقاصد دنیوی خود که شکم پرستی باشد با دیگری نفاق میورزد انگریزی یا روم صاحب نبی شناسد انگریزی بغیر شکم خود معبود دیگری ندارد قاعدی کلپه از من یا داشته باش اشهاب و اطناب بے منافعی نمی شود و منافعی بی اعمال و مبالغه صورت نمی بندد چون شخص منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد هرگز دستمالش از حد تجاوز نمیکند آن ستایشی را که در یک ساعت انگریزی بگیرد میکند (بشمارک) و (غریبکیف) را در تمام عمر حاصل نشده است اگر این نفاق نیست پس چیست عجب ازین سخت روی عجب ازین بی حیالی گمان کن که با انگریزی عربان و فقیر بوده در کوچه با بازار با بگرد و اینک انگریزان صاحب قدم دختم انگریزی بودن بدل است نه بیلباس انگریزی شدن کار هر کس نیست که میتواند چهار از خود سلب کند مگر آنکه درین طریق زائیده شده باشد و یا آنکه از سر چشمه سیراب گردیده باشد غایت تکبیر را هرگز دیده بے که با نهایت دل در شخص واحد جمع شود نظر کن در سفله گان متعالم و ذل النفسان متفلسف و انگریزان متعلق تا آنکه بر تو منکشف گردد که این هم ممکن بوده است و میشود که اخلاق متضاده و اوصاف متباینه در الواح نفوس مجتمع شود یعنی در نفوس ادنیاء و اجتناب اگر درین امر غور کنی خواهی دانست که نظرت هست و طینت دنیوی نادوست را هرگز ممکن نیست که تربیت و تأدیب باصلاح آورد سبحان الله آیا اخلاق طبیعی تغییر مییابد چگونه میشود که سجایای متوارثه و منش و هوا نیکه منجم (نیز سیمون) حاصل شده باشد بسی و کوشش معکم و مرتب زائل گردد مدارس و مکاتب عقول سلیمه زکیه را دانش پیشین آموز و نفوس شریفه زکیه را با آداب حسنه و اخلاق فاضله مزین میسازد اما کاکت را از عقول سفیه و دنائت را از نفوس خسیه ستردن نتواند بوزینه از تربیت انسان میشود محال است اگر تغییر صورت بتدریج میشدی البته تبدیل سیرت اندازد جائز بود که علم و تربیت عقول و نفوس انانند غذا است فذا نیکه صحیح المزاج را باعث توانائی و قوتست بهمان غذا موجب از یاد مرض بیماریان است دنی النفس سفیف العقل چون بمدرسه بی در آید و پا در دایره تعلیم و تعلم بندد فکر آن همه نیست که مندرجات علوم را بر دهن مقاصد دنیوی خود نماید و خیالات متوجه خویش را در لباس مطالب علمی بیالم جلوه دهد و شب روز درین اندیشه خواهد بود که فنون کثرت با چنان الت استحصال شنوات خسیه و کسبیه کثرتا اغراض دنیوی سازد اسباب و آلات و وسائل چه علم بوده باشد و چه غیر آن همه از برای استحصال خواہش است چون طبیعت شر باشد بغیر از شر چه خواہش خواهد نمود ضد علت ضد دیگر چگونه خواهد شد فاقد شے چسان معطی آن میشود

پس اگر طبیعت شتر باشد و خواهرش شتر و سباب مساعده خیر از چه جهت از صاحب آن طبیعت سرزند و شتر یک ازین  
 گونه شخصی سرزند چرا باید که مثل شتر شریر النفس نادانی باشد که بچگونه وسیله ای از برای اجراء مقاصد خبیثه نوز ندارد -  
 الله الله اثر علت قویه چنان مساوی اثر علت ضعیفه میشود تنگی دائره خباثت علوم بدینست که اندیش و ضیق مجال عقل  
 آن نیست مگر از عدم وسائل و فقدان آلات - فائیکه قوانین و قواعد اتم و طبل را نداند و سبیل خفلا سها و تزویر بار  
 شناسد و بطریق سبیل و اختراع و تبدیل و تحریف و حذف و اضافه و جمع و خرج پله نبوده باشد خیانت آن چه خواهد بود  
 مگر اینکه اگر در طریق آن قدحی و جری شود عاجز بماند تبدیل افکار دیگران را چنان خواهد نمود - و با جمله انوری بدین  
 است سخن عقل و عین عقل بدینست را تعلیم و تربیت نمودند بلکه باعث از دیو شرارت و فساد آن خواهد شد - میدم  
 که هم در ثبوت مقدمه اولی شک داری او هم در تحقیق مقدمه ثانیه لظواهر دور البارت و اضمحیان میکنم و بر این عقیده  
 و طبیعتی اقاربه بنیام گوشه داشته باش و بجز بی تامل بنا که مطلب بسیار دقیق است - اگر قوی و یا اتمی دیده شود که در تحت  
 اداره واحدی که میباشد و جمیع طبقات آن چون اعضا مختلفه شخص واحد در معاونت و معاضدت یکدیگر است روح حیوان  
 و قوه محرکه مجموع اصناف آن یکست و امیر و مأمور و اخذ و مطیع و واضح و رافع از خود او میباشد و مسالک حرکات از  
 آن مانند انصاف اقطار دائره واحد بیک نقطه که سعادت کل باشد منتی میشود از محیط قومیت خارج نمیکند و در خون  
 دو شخصیکه هر یک بجهت از محیط دائره حرکت کند اما او در خویشهای خود با در عین مخالفت جو یا سه مؤالفند و در  
 تبعاد خویشان تقاربه و اصناف او در عین تدافع آرار در تجاوبند چنانچه دو متساوی القوه یک در حالت مجاذبه هر یک  
 طرفی از رین اگر فتر در عین تدافع جذب دیگری در تجاوبست البته از طرف هر علقه بر توافق افکار و ثبات طبقات  
 آن قوم و با آن است و تناسب عادات معنویه و انفعالات نفسانیه اصناف آن حکم خواهد شد و یکس در تلامذ  
 و در مبتدا و نفرتهاست افراد انقوم شک نخواهد کرد - چونکه افعال و اعمال افراد انسان و کیفیت معاشرت و طرز خجالت  
 و وضع زیست و نوع معیشت و منج اداره ایشان یکی معلول است افکار عقلیه و ماسات معنویه و صفات نفسیه  
 ایشان میباشد - و اگر تلامذ تناسب در عقل نبوده باشد هرگز توافق در میان معلولات آنها واقع نمیشود و  
 تناسب افکار و صفات آنوقت حاصل میشود که مقوم و معتدل بوده باشد - زیرا آنکه صفات ذلیله و اطلاق فای  
 و افکار خفیه را اگر چه با یکدیگر توافق اسمی هم بوده باشد و لکن فی الواقع در میان آنها تضاد تام و تباین کل  
 چونکه ماهیت هر فردی از افراد آنها مقتضی عدم توافق است با فرد دیگر چه هر دو از یک صنف بوده باشند و یا از  
 صنف و جهت تو به هر یک مخالف جهت دیگر نیست مثل متدبرین یکی بر روی خط مستقیم یکی مستغرق و دیگری با هر  
 کند از منیت که هرگز توافق و مراقت در میان آنها محقق و با و بجلیها و طما و مشکرها و خانها واقع نمیشود  
 پس افکار معتدله و صفات مقومه همان افکار و همان صفات است که باعث توافق و تلامذ باشد و جهت توجیه آنها نقطه  
 سعادت همه بوده باشد - و این گونه صفات انسانها اخلاق فاضله نامیده اند و این چنین افکار را افکار عالیه -  
 بنا برین هر وقتیکه در تلامذ افکار و توافق صفات انقوم و منی حاصل شود البته در وحدت اداره و تقاضه طبقات  
 و روح الحیوان خلیل بطور خواهد رسید و جهات برکنان از مختلف خواهد شد در مسانه آمو و مأمور و اخذ و مطعی

این متن در حاشیه چپ قرار دارد و به صورت عمودی نوشته شده است. این حاشیه شامل توضیحات تکمیلی، تفسیرات و گاهی نقدها بر متن اصلی است. در این حاشیه نیز از کلماتی مانند 'معاذ' و 'توافق' استفاده شده است. همچنین در پایین حاشیه، عبارت 'چونکه در این متن...' به چشم میخورد.







که جمیع اعضاء و اجزا حتی اجفون هم از حرکت باز میایستد بلی گاه گاه سبب تشنگی که لازم قریح است دستها را حرکت داده بیرون میسازد گویا که هند را فتح کرده اند - و اگر یکی از بیگانگان را بنگردند فوراً ایشان ابیاری رفته ذکت حاصل میشود و هر یک از اعضاء و اجزا آنها در تن سابق عرض عبودیت بجنش آمده عجیبه حرکات مختلفه و غریبه اختلاجات متنوعه از آنها بطور میرسد - اگر این لوم نیست پس چیست تو اسمش را بگو لوم گوریان در اینجاست رسانیده است که با غایت تکبر اراده ایشان سبب نهایت ذل در پیش راه بر بیگانگان لباس هستی پوشیدن نتواند - با وجود این اخلاق رذیله و این اوصاف میمه جاسه شکست نیست که گاه گاه مقاله در بیان فضائل سجایای پسندیده و مساوی صفات ناستوده و ذماتم کبر و کبر و ریاکاری و تکلفات ظاهریه از دیگران در دیده مشهور میسازند - ازین غافل که قبیح الوجه که در صورت را بهتر است که آئینه در خانه نباشد مشوه اخلاق از پشت روی را نیز پیدا که فکرات خود را بگیرد - شخص بدسیرت اگر سخن از اخلاق فاضله بگوید گوید مردم را بر تشجیرت خود آگاه میگرداند و زبانه را بندهم خوش گویا میکند - اینها جاسه خنده است هر چه میجوای بجزند - سبحان الله سبحان الله عاقل گوری باید همین طور باشد - اخلاق رذیله این جور را چون کسی نظر کند ابتداء چنان گمان میکند که اینها مانند اخلاق رذیله دیگران ملکات است بسیطه دلی چون تجلیت کبریا اخلاقی نیگرمی بنید که هر یک از خلق ذمیر ایشان را که بسیط خیال میگردند مرکب است از اخلاق ذمیره چند مثلاً خلق تکبر ایشان که بحسب ظاهر بسیط نظر می آید چون تخلیل میشود ظاهر میشود که مؤلف میباشد از اصل خلق تکبر و خودمندی و خودنمائی و تقلید بیگانگان و سد ابواب مساعی جمیده و کتمان جهالت و اظهار خلاف واقع (یعنی انکار بسیار عالی در پیش ازند) و ای باب الله مساکین و لوم چونکه بدین پیرایه جلوه نمیکند مگر باضعفا و سخرانی بحبت آنکه طبیعت سفله را با این وصف ملائمت نیست و تکلف بسیار زیرا آنکه او با ایشان را چنانچه باید از لوازم تکبر اطلاق نیست و حرکات و تشویش مستقیمه غیر منظمه چونکه نومتکبران بجزبی ارکان این صفت را نمیدانند و آواز غلیظ متکرر سخن گفتن بیجا و جود ندان در محل و کلیات جمله بااه و تاسف و روی گردانیدن از آشنا در وقت مقابله و مواجهه و پشت کردن در هنگام مکالمه با تیززاس و نصیحت با تعیس و شتم و تبسم مستهزانه - حقیقه نومتکبر باید همین گونه باشد انصاف باید در و همچنین است حال سایر اخلاق گوریان اگر تخلیل کرده شود بسیار تعجب است از تو که باز میگوئی گوری گوری - هنوز گوری را فهمیده تور عادات نیست که چشم خود را تکذیب میکنی و عقل و هوش خوش را یکطرف نهاد و بگوشت خود ایمان می آوری - افعال و حرکات این گروه را ملاحظه میکنی و میگوئی که ایشان میگویند که مار و کلبه در کلبه میزند و مرده بازنده میکنند بسیار حزب گیرم که شما بغیر از گوشش بجز دیگر ایمان نمی آوریه آیا آن آواز کلبه از کلبه آید (بر فاست بگوشت تو رسیده - عجب آن آواز سینه گوشه رسیده تو چگونه نشنیدی - بشریف نفس و علوه است مسلمانان سابق سوگند است که اگر درین آواز غور کنی و در مقصد صاحب آواز تا شنی استماعی استماعی ما ندانم و آنچه در دفتر گوریان خواهم نوشت - جهت حرکت گوریان و مقصد ایشان از اول معلوم بود که بزبان می آوردند بلکه بحسب اعراض ساده لوحان و اغوای احمقان عکس مقصود را همیشه ذکر میکردند و از برای اشتباه کاری و پرده پوشی در مجامع و محفلها مقاله با القا میکردند تا آنکه درین روز ما (ناسیق دهم مراد خان) حضور

و اینها جاسه خنده است هر چه میجوای بجزند - سبحان الله سبحان الله عاقل گوری باید همین طور باشد - اخلاق رذیله این جور را چون کسی نظر کند ابتداء چنان گمان میکند که اینها مانند اخلاق رذیله دیگران ملکات است بسیطه دلی چون تجلیت کبریا اخلاقی نیگرمی بنید که هر یک از خلق ذمیر ایشان را که بسیط خیال میگردند مرکب است از اخلاق ذمیره چند مثلاً خلق تکبر ایشان که بحسب ظاهر بسیط نظر می آید چون تخلیل میشود ظاهر میشود که مؤلف میباشد از اصل خلق تکبر و خودمندی و خودنمائی و تقلید بیگانگان و سد ابواب مساعی جمیده و کتمان جهالت و اظهار خلاف واقع (یعنی انکار بسیار عالی در پیش ازند) و ای باب الله مساکین و لوم چونکه بدین پیرایه جلوه نمیکند مگر باضعفا و سخرانی بحبت آنکه طبیعت سفله را با این وصف ملائمت نیست و تکلف بسیار زیرا آنکه او با ایشان را چنانچه باید از لوازم تکبر اطلاق نیست و حرکات و تشویش مستقیمه غیر منظمه چونکه نومتکبران بجزبی ارکان این صفت را نمیدانند و آواز غلیظ متکرر سخن گفتن بیجا و جود ندان در محل و کلیات جمله بااه و تاسف و روی گردانیدن از آشنا در وقت مقابله و مواجهه و پشت کردن در هنگام مکالمه با تیززاس و نصیحت با تعیس و شتم و تبسم مستهزانه - حقیقه نومتکبر باید همین گونه باشد انصاف باید در و همچنین است حال سایر اخلاق گوریان اگر تخلیل کرده شود بسیار تعجب است از تو که باز میگوئی گوری گوری - هنوز گوری را فهمیده تور عادات نیست که چشم خود را تکذیب میکنی و عقل و هوش خوش را یکطرف نهاد و بگوشت خود ایمان می آوری - افعال و حرکات این گروه را ملاحظه میکنی و میگوئی که ایشان میگویند که مار و کلبه در کلبه میزند و مرده بازنده میکنند بسیار حزب گیرم که شما بغیر از گوشش بجز دیگر ایمان نمی آوریه آیا آن آواز کلبه از کلبه آید (بر فاست بگوشت تو رسیده - عجب آن آواز سینه گوشه رسیده تو چگونه نشنیدی - بشریف نفس و علوه است مسلمانان سابق سوگند است که اگر درین آواز غور کنی و در مقصد صاحب آواز تا شنی استماعی استماعی ما ندانم و آنچه در دفتر گوریان خواهم نوشت - جهت حرکت گوریان و مقصد ایشان از اول معلوم بود که بزبان می آوردند بلکه بحسب اعراض ساده لوحان و اغوای احمقان عکس مقصود را همیشه ذکر میکردند و از برای اشتباه کاری و پرده پوشی در مجامع و محفلها مقاله با القا میکردند تا آنکه درین روز ما (ناسیق دهم مراد خان) حضور

از این طرز سخن گفتن که است  
ملاحظه نموده و با اقبالین  
لله بکبر برین  
نظمی مدنی

خیر خواهی را تفسیر کرد و مقصد حقیقی هم قطاران خود تفریح نمود و پاره از روی کار برداشت و حل معنی نمود و حقیقت  
 حقیقت همان یادگار است که یونانیان از برای (دیو جانسن) ساخته بودند باید از برای همین خیر خواه نیز ساخته شود  
 چه معنی دارد سنگ از برای اتصال استخوانه تعلق میکند و بی حرکت میسر بود و سر بر پای معطلی نهاده چه فر  
 باشد چه بیکانه بجهت اظهار خلوص نیت آواز بلند میدهد - انسان از سنگ هم کمتر است لاجرم ولا - انسان را چنان  
 میزند که در تعلق و خضوع هزار محله برسگما پیشی گیرد و اگر دم ندارد در ریش هم کم از آن نیست (ناستنوده  
 صراحت خان) همین نکته فمیده از آن بود که آواز بر آورد در یسینه حرکت داد و ناگهان خورده را حلال کرد -  
 خدا کند که این شکر سبب مزید نعمت گردد - چه تعجب کم چه تعجب کم - تعجب عبارت است از کفایتی که در حالت  
 ادراک امور غریبه انسان را حاصل میشود - و چون انوریان از برای شکم پرستی بدین راه قدم زده اند و میزنند  
 خواهند زد و بیکریم عزابت و چه تعجب - بی آنچه جالب تعجب است اینست که دیگران افعال انوریان را نفهمیده توجه  
 و تأویل نمینمایند با وجود آنکه مقاصد و نیت ایشان از سخافت و رکاکت آرا ایشان آشکار تر است - جمیع مرده های هزار  
 ساله و دویست ساله و همه استخوانهای پوسیده قرون خالیه در بین روزها سر از قبرها و دخمه ها بر آورده با آواز بسیار  
 بلند برای احیاء الحیاء البعث البعث النشور النشور میزنند اما انوریان خیر خواه بقوت تمام الموت الموت البلاء  
 الملائک الفنی الفنی آواز مینمایند - بر حال قومی که خیر خواه آن انوریت باید گرفت - بیچاره مرده ها نیکه در ظلمت  
 قبور و تنگنای گورها برهنه و عریان و گرسنه و عطشان (نیز از گزیده اند و هر ساعته از دیدن صورت باله نیکه با منکرها  
 لرزان و ترسانند و از بس ساز و سامانی نالان و گریه و گدازند گارند از زندگانی ایشان را بر آتش حسرت نشانده است  
 و زنده با حقوق آنها را بنام غضب نموده ایشان را بدترین صورتی و قبیح ترین وجهی از بساط زندگانی را زنده  
 و بغیر از خاکیکه آنهم با شک شور مرده آمیخته شده چیز دیگری از برای خوردن آنها نمانده است گاه گاهی با امید حیات  
 در جلای بعثت دلهاست خود را تسلیم نماید و شعله های این عذاب های ابدی را بتذکار خوشتر و نشتر فروری نشاند  
 و ممکن است که این آمال اجساد ایشان حفظ کند و از تلاشی و تفرق باز دارد و می شود که این آرزو ها این بیچاره  
 مردگان را برین دارد که خیالات خود را حرکت داده در صدور استحصال اسباب نجات بر آیند و جائز است چون  
 این عواشه ها در ایشان قوت بگیرد با یکدیگر محاربت نموده و مشورت کرده بهیئت مجموعه اگر چه در نهایت ضعف  
 و ناتوانی بوده باشند بعضی از حقوق خود را از زنده با طلب نمایند و البته اگر زنده با بهیئت مجموعه ایشان را  
 ببینند ایشان را بالمره محروم نخواهند نمود - انوریان نه تنها قطع رجاء بعثت و نشور مرده ها را نموده اقامه برهان  
 بر استحالة امتناع آن مینمایند بلکه جمیع بیماریان و ضعیف البهت با داناتوانان را دعوت برگ میکنند و بر احسان  
 موت و لیلهای قطعی می آورند و چنان بیان میکنند که راه نجات این گونه مردم بغیر از مرگ نیست و مذاوات کردن  
 را بیه فایده مینمایند - با وجود این خیر خواهان خیر خواهند راست باید گفت این کسی را خوب نفهمید و اندر سنگ  
 بسیار و دسر دارد - زندگی پر بهیستی باید بس عالی و عقلی باید بسیار بزرگ و تجلیدی فوق العایه و علی چون  
 سنگ خارا و قوت علی بسیار محکم و عزیزی در نهایت ثبات - مختلف سخیف العقل را این گونه صفات چگونه حاصل

اینست که در تفریح خود قطاران خود تفریح نمود و پاره از روی کار برداشت و حل معنی نمود و حقیقت  
 حقیقت همان یادگار است که یونانیان از برای (دیو جانسن) ساخته بودند باید از برای همین خیر خواه نیز ساخته شود  
 چه معنی دارد سنگ از برای اتصال استخوانه تعلق میکند و بی حرکت میسر بود و سر بر پای معطلی نهاده چه فر  
 باشد چه بیکانه بجهت اظهار خلوص نیت آواز بلند میدهد - انسان از سنگ هم کمتر است لاجرم ولا - انسان را چنان  
 میزند که در تعلق و خضوع هزار محله برسگما پیشی گیرد و اگر دم ندارد در ریش هم کم از آن نیست (ناستنوده  
 صراحت خان) همین نکته فمیده از آن بود که آواز بر آورد در یسینه حرکت داد و ناگهان خورده را حلال کرد -  
 خدا کند که این شکر سبب مزید نعمت گردد - چه تعجب کم چه تعجب کم - تعجب عبارت است از کفایتی که در حالت  
 ادراک امور غریبه انسان را حاصل میشود - و چون انوریان از برای شکم پرستی بدین راه قدم زده اند و میزنند  
 خواهند زد و بیکریم عزابت و چه تعجب - بی آنچه جالب تعجب است اینست که دیگران افعال انوریان را نفهمیده توجه  
 و تأویل نمینمایند با وجود آنکه مقاصد و نیت ایشان از سخافت و رکاکت آرا ایشان آشکار تر است - جمیع مرده های هزار  
 ساله و دویست ساله و همه استخوانهای پوسیده قرون خالیه در بین روزها سر از قبرها و دخمه ها بر آورده با آواز بسیار  
 بلند برای احیاء الحیاء البعث البعث النشور النشور میزنند اما انوریان خیر خواه بقوت تمام الموت الموت البلاء  
 الملائک الفنی الفنی آواز مینمایند - بر حال قومی که خیر خواه آن انوریت باید گرفت - بیچاره مرده ها نیکه در ظلمت  
 قبور و تنگنای گورها برهنه و عریان و گرسنه و عطشان (نیز از گزیده اند و هر ساعته از دیدن صورت باله نیکه با منکرها  
 لرزان و ترسانند و از بس ساز و سامانی نالان و گریه و گدازند گارند از زندگانی ایشان را بر آتش حسرت نشانده است  
 و زنده با حقوق آنها را بنام غضب نموده ایشان را بدترین صورتی و قبیح ترین وجهی از بساط زندگانی را زنده  
 و بغیر از خاکیکه آنهم با شک شور مرده آمیخته شده چیز دیگری از برای خوردن آنها نمانده است گاه گاهی با امید حیات  
 در جلای بعثت دلهاست خود را تسلیم نماید و شعله های این عذاب های ابدی را بتذکار خوشتر و نشتر فروری نشاند  
 و ممکن است که این آمال اجساد ایشان حفظ کند و از تلاشی و تفرق باز دارد و می شود که این آرزو ها این بیچاره  
 مردگان را برین دارد که خیالات خود را حرکت داده در صدور استحصال اسباب نجات بر آیند و جائز است چون  
 این عواشه ها در ایشان قوت بگیرد با یکدیگر محاربت نموده و مشورت کرده بهیئت مجموعه اگر چه در نهایت ضعف  
 و ناتوانی بوده باشند بعضی از حقوق خود را از زنده با طلب نمایند و البته اگر زنده با بهیئت مجموعه ایشان را  
 ببینند ایشان را بالمره محروم نخواهند نمود - انوریان نه تنها قطع رجاء بعثت و نشور مرده ها را نموده اقامه برهان  
 بر استحالة امتناع آن مینمایند بلکه جمیع بیماریان و ضعیف البهت با داناتوانان را دعوت برگ میکنند و بر احسان  
 موت و لیلهای قطعی می آورند و چنان بیان میکنند که راه نجات این گونه مردم بغیر از مرگ نیست و مذاوات کردن  
 را بیه فایده مینمایند - با وجود این خیر خواهان خیر خواهند راست باید گفت این کسی را خوب نفهمید و اندر سنگ  
 بسیار و دسر دارد - زندگی پر بهیستی باید بس عالی و عقلی باید بسیار بزرگ و تجلیدی فوق العایه و علی چون  
 سنگ خارا و قوت علی بسیار محکم و عزیزی در نهایت ثبات - مختلف سخیف العقل را این گونه صفات چگونه حاصل

سے شود۔ اصل طبیعت ان مضاد این صفاست۔ اسے ضعیف جسمان ولی نخیغان ولے بیمار ان یکی بزرگ تن  
 بردهید۔ برهان (ناستقده مرک خان) بسیار قویست من هم قبول نمودم۔ اگر برهان ایشان باطل ہم باشد  
 باز یکی لباس حیات را از خود با دور کنید۔ محض از براسے خاطر (ناستقده مرک خان) و پاران ایشان ازین  
 زندگی درگذرید چون اگر شما این کار را نکنید ایشان را ضرر و زیان بسیار خواهد شد و آرزو و آبرو این جانفشانی  
 محروم میگردد۔ اگر شمار اتنگی قبر و وضع بود و با شش آنجا از مرگ منع میکند (ناستقده مرک خان) از برای شما  
 راه بسیار خوبی نشان میدهد و پنج روش و کنش اموات سابقین چون اہل قدیم فلسطین و باشندگان پارینہ  
 اسطرخراطین و اصرح بیان میکند تا آنکہ دستور العملی بودہ باشد از برای شما در مقابله دیگر سبب تاخیر چیست یہ  
 (بوم شوم) بر دیوار (لثامت کده) نشسته ہر وقت ہر وقت بخرابی و تپاہی و ویرانی و ہلاک و شملال و فنی  
 و موت نداد رسید ہر نہ بخیالی این گروہ را حد است و نہ بیقلی و بے ادراکی این جماعت را اندازہ ست۔ این روش  
 اہل فلسطین و این کنش اسطرخراطین کہ مے بینی بقایا سے حیات قدیم و آثار زندگانی دیرینہ است نہ آنکہ سپس مردن این  
 را اتنا از نمودند۔ (دھیر) و (مانگ) چرمانند ایشان نمی شوند۔ البتہ نمی شوند چون ہر وقت زندہ نہ بودہ اند  
 زندگیست کہ ہم اقوام را بسوی کمالات برے انگیزاند۔ زندگیست کہ مردم را بر تعلم علوم و صنائع و تجارت دعوت  
 میکند اگر قومی مردہ را روشی و کنش و دانش و بینش از پیش نہ بودہ باشد ممکن نیست کہ بغیر نفس روح الحیاء اور استقامت  
 در امور حاصل شود۔ چونکہ دشواری اختصاص سباب استگاری چون دشواری احتمال سباب حیات است اگر انجمن  
 ہمت و اشتہ باشد چر از نہ نشود (ترجیح بلا مرجع در ہر جا محال است) بلی اگر پیش از مردن اسباب استگاری اور بودہ  
 باشد میشود کہ زمانہای دراز پس از موت باقی بماند۔ باصل کلام برگردیم این وقیح گموری بہت اکتساب غایات خود کہ  
 حکم پر کردن باشد عجبہ مخالطہ ہا میکند و غریبہ مثالہای آورد۔ اگر کسی ملاحظہ کند کہ اہل اسطرخراطین در زمان حیات  
 خود ہاچہ بودند آیا میتواند کہ اکنون اسم آنها را در میان اہم ذکر کند و بگوید کہ الان اسطرخراطین چندند و اہل فلسطین چنانند  
 بنا بر اینی این وقیح البتہ اکنون دارای بزرگ جمشیدی جی باہلی والا و اولاد آن مینازد۔ و سلیمان بروشل  
 و سلالہ او فخر میکند خاک بر چشم ہر کہ سہ شرم است۔ اہل اسطرخراطین نیستند درین زمان مگر عبارت از مشتی است  
 بوسیدہ کہ ہر روز جزا آن مشاکشی و متناثر میگردد۔ زمانے نخواہد گذشت کہ اسم آنها ہم محو نہ شد عجبہ تریبی  
 و غریبہ تشویقی۔ تفتیہ راست گفتہ بودند کہ کار دیو ہا ہمیشہ بر عکس و اثر گونہ است۔ آیا راست گفتہ کہ نشاید گمور  
 را در مجمع و مخالطہ راہ و او ایشان با این فساد و اخلاق و تپاہی افکار و رہبر امریکہ در آیند و در تہہ چیست و او آرد  
 کہ شریک شوند لا محالہ موجب فساد و زیان و ہر باوی خواهند شد۔ اگر بر این عقلیہ و او تہہ طبیعتی گذشتہ را اوراک  
 نیکنی اندکے صبر کن تا آنکہ ہم چشم خویش مشاہدہ نمائی۔ و علی کل حال اندین گموری ہمنون شدیم کہ پایان کار را نشان  
 داد۔ بعد اقول این گموری و گریہ چکہ بر اندرے نہاند کہ بگوید مقصد را نمیدانم و غایت را نمی نمیدم۔ چه قدر ہر  
 میکنی و چه قدر درازی سخن را دوست میداری۔ این تمنع را علی بر تعزز کن۔ بر نادان تعزز نمودن از نادانیت  
 جمیل الوجہ را چہ می است کہ بر کور ناز کند۔ ناز خوب صورت بر بنیاست چہ نیکو سخن را امید اند و مزایا سے آرزو

این کتاب را در دست  
 خود نگه دارید  
 تا روزی که  
 بدانید  
 که این  
 کتاب  
 را  
 در  
 کجا  
 باید  
 گذاشت  
 و  
 در  
 کجا  
 باید  
 نگاه  
 داشت  
 و  
 در  
 کجا  
 باید  
 فروخت  
 و  
 در  
 کجا  
 باید  
 خرید  
 و  
 در  
 کجا  
 باید  
 نگاه  
 داشت  
 و  
 در  
 کجا  
 باید  
 فروخت  
 و  
 در  
 کجا  
 باید  
 خرید

فصل اول  
 در بیان  
 اسباب  
 استگاری  
 و  
 در بیان  
 اسباب  
 حیات



اور اے کہیں۔ ولی کلام راسودے نیست چو اے کویم و بر اے کہ جگوم چه فائده دارد و شتره آن چه خواهد بود کسیکی وقت  
در میان آسیا و آفریقا کشد و سبطی از قبلی نشناسد و تا مار را از فارس نداند و کیخسرو خورد مندر ابا افراسیاب  
نادان کیے داند و به تباشیر مترادفات حکم نماید و متابکات استراف انکار و وقع را صبر و سوور از زبان پندارد  
بآن سخن گفتن چه فائده خواهد بخشید در نزد کور چه نشت چه زیبا۔ در پیش نادان چه مغالطه چه بران۔ در نزد خشم  
به پشت چه مشک۔ در پیش دیوانه چه مجنون چه فریاد۔ در نزد احمق چه دوست چه دشمن۔ سگ چون دیوانه  
شود چه صاحبان چه بیگانه۔ پس اگر معذورم داری منی بر دو شتم نهادی سبحان اللہ اصرار تو از حد تجاوز کرد۔  
جان من شرح حال اگور یان باشوکت نشان را کتابا باید این چند ورق۔ (ناتمام)

**تفه منفر**

مَنْ تَوَلَّى كَثِيرًا لَمْ يَكُنْ بِعَيْنِ الْبَصِيرَةِ يَنْسِلُ وَهُوَ مَكْمُورٌ -

انسان انسان است به تربیت۔ و هیچ یک از اقوام بنی آدم اگر چه پیشی بوده باشد باقره از تربیت خالی نباشد لکن کسی انسان را  
تولد به نظر اعتبار در آورد و خواهد دانست که زیست او بلا تربیت از جمله محالات عادی است و اگر فرض کنیم که  
بلا تربیت هم زیست آن ممکن است بلا شک که بود و باش او درین حالت آشفتنه واقع از بود و باش حیوانات خواهد بود  
و تربیت عبارت است از مجادله و مقاومت با طبیعت عیلاج آن چه آن تمهیت در نباتات بوده باشد و چه در  
حیوانات و چه در انسان۔ و تربیت اگر نیک بوده باشد طبیعت از نقص به کمال و از خست بشفرب میرساند۔  
و اگر نیک نبوده باشد البته حالت اصلی طبیعت تغییر داده موجب تنزل و انحطاط آن خواهد شد و این امر بارها  
فلاحت و مقتنیان حیوانات و مر بیان اطفال و ناظمان بلاد در میسان او بیان بخوبی ظاہر است۔ و با جمله  
حسن تربیت درین عوامل ثلثه باعث همه کمال و همه خوبی است۔ و سوء تربیت سبب همه نقص همه زشتیها۔ و  
چون این فهمیده شد باید دانست اگر قومی از اقوام به تربیت حسن تربیت شوند جمیع طبقات اصناف آن  
بر حسب قانون تناسب طبیعی یکبارگی مستقلاً مترقی شده روی به ترقی می آورند و هر صنفی و طبقه در آن  
قوم بر حسب پایه و مرتبه خویش در اکتساب کمالاتیکه او را درخور است سعی مینماید و آن کمالات را استحصال میکند  
و همفیه اصناف آن قوم بر حسب مراتب خود با یکدیگر در تفاؤ و توازن و تقادل خواهند بود۔ یعنی چنانچه سبب  
حسن تربیت سلاطین عظیم الشان در آن قوم یافت خواهند شد بچنین حکماء فاضلین و علماء و شهمین و صنّاع  
عارفین و ذراع ماهرین و تجار متمولین و دیگر ارباب حرف بار عین نیز بوجود خواهند آمد۔ و اگر آن قوم بسبب  
تربیت بدرجه برسند که سلاطین آنها از سلاطین اقوام ممتاز گردند بتیقین باید دانست که جمیع طبقات آن  
نیز از جمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود۔ چونکه کمال ترقی هر صنفی مربوط است به ترقی سایر اصناف است  
قانون کلی و ناموس طبیعت و سنت الهیه۔ و چون فساد و تربیت آن قوم راه یابد بقرن فساد صنفت از برای  
جمیع طبقات آن علی حسب مراتبم روی خواهد داد یعنی اگر در سلطنت ایشان زمین حاصل شود باید دانست که  
این زمین طبقه حکماء و علماء و صنّاع و ذراع و تجار و سایر ارباب حرف آن قوم را همگی فرا گرفته است۔ زیرا آنکه

باید دانست که در این کتاب چه فائده دارد و شتره آن چه خواهد بود کسیکی وقت  
در میان آسیا و آفریقا کشد و سبطی از قبلی نشناسد و تا مار را از فارس نداند و کیخسرو خورد مندر ابا افراسیاب  
نادان کیے داند و به تباشیر مترادفات حکم نماید و متابکات استراف انکار و وقع را صبر و سوور از زبان پندارد  
بآن سخن گفتن چه فائده خواهد بخشید در نزد کور چه نشت چه زیبا۔ در پیش نادان چه مغالطه چه بران۔ در نزد خشم  
به پشت چه مشک۔ در پیش دیوانه چه مجنون چه فریاد۔ در نزد احمق چه دوست چه دشمن۔ سگ چون دیوانه  
شود چه صاحبان چه بیگانه۔ پس اگر معذورم داری منی بر دو شتم نهادی سبحان اللہ اصرار تو از حد تجاوز کرد۔  
جان من شرح حال اگور یان باشوکت نشان را کتابا باید این چند ورق۔ (ناتمام)

کمال همه این با معلول تربیت حسنه است و چون در تربیت حسنه که علت است ضعف عقل و فساد حاصل شود  
 لا محاله در معلولات آنم ضعف و عقل حاصل خواهد شد و این گونه قوی که در حسن تربیت آن فساد راه یافته است گاه  
 که بسبب افزونی فساد تربیت و بجهت تباہی عادات و اخلاق اصناف و طبقات آن که باعث قوام و سبب باید آید  
 خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً منحل شده آحاد اقوام بعد از خلع لباس اول و تبدیل بهم جز اقوام دیگری میگردد  
 و به پیرایه جدیدی ظاهر میشوند چون کلدانیان و لیتقیان و قبطیان و اضراب ایشان - و گاه میشود که عنایت  
 از لیه آن قوم را دریافته در عین تطرف فساد اصحاب عقول عالیه و خداوندان نفوس زکیه چندے در آن  
 ظهور نمایند و ایشان موجب حیات تازه شده آن فساد را که سبب و ال و ضحلال بود از ازاله میکنند و نفوس  
 و عقول را از امراض طاریه سوء تربیت نجات میدهند و آن تربیت حسنه را بر رونق و بجهت اصلیه خود میگردد  
 و همے دوباره بقوم خود باسے بخشند و عز و شرف و ترقی اصناف آن را باز اعاده میکنند - ازین جهت است  
 هر قومی که روی با سخطاطی نهد و ضعف بر طبقات و اصناف آن مستولی میگردد همیشه آماد آن قوم بجهت  
 ترقب عنایت از لیه منتظر این میباشند که شاید مجددی خیر و حکیم صاحب تدبیر در ایشان یافت شود که بسبب  
 تدبیر حکیمان و مساعی جمیده خویش عقول و نفوس ایشان را منور و مطهر سازد و فساد تربیت را زایل کند تا آنکه  
 به برکت تدابیر آن حکیم باز بحالت اولاسے خود با رجوع نمایند و شک نیست که درین روزها از هر طرف پریشان  
 عالی و بیچارگی و ضعف بر جمیع طبقات مسلمانان اعلا نموده است لکن ابریک از مسلمانان شرفا و با عز و با شاکوش در او نشسته  
 و چشم بر راه است که از کدام قطعه از قطعات ارض و از کدام بقعه از بقاع زمین حکیمی و مجدد ظهور خواهد نمود تا آنکه  
 اصلاح عقول و نفوس مسلمانان را نماید و فساد باسے طاری شده را رفع سازد و دوباره ایشان را بدین  
 تربیت حسنه آئینه تربیت کند شاید بسبب آن تربیت حسنه باز بحالت مسرت بخش خود با رجوع کنند - و من  
 چون به یقین میدانم که حق مطلق این دیانت صدقه و شریعت حق را زایل نخواهد کرد و پیش از دیگران منتظر آنم  
 که به حکمت حکیمی و تدبیر خیر عقول و نفوس مسلمانان بزودترین وقتے منور و مقوم گردد - ازین جهت است  
 خواهشمند آنم که مقالات در سائیکه درین روزها از قلم مسلمانان بطور میرسد مطالعه کنم و بر نیالایات نویسندگان  
 آنها اعلا نام شاید درین مطالعات خود به فکار عالیه حکیمی پی برم که موجب حسن تربیت و اصلاح و فلاح مسلمانان  
 بوده باشد تا آن که بقدر توانائی خویش مساعد افکار عالیه او بوده باشم و در اصلاح قوم خود یار و نیاز آن گروه دور  
 عالم بجهت تقنیتش از افکار مسلمانان شنیدم که شخصی از ایشان در حالت کبر سن و کثرت تجربه بابت سیاست ممالک  
 و رنگ را نموده پس از کد و جهد بجهت اصلاح مسلمانان تفسیر بر قرآن نوشته است - بنور اسم اینک همان که  
 میخواستی - و چنانچه عادت سامعین امور جدیده است خیال خود را در جملان آن دره تصور است که تا نوز در حق آن  
 منستر و آن تفسیر نمودم - و گمان کردم که این مفسر بعد از این تفاسیر کثیره و کثرت تفاسیر و تفاسیر و حکما و صوفی  
 و ادب و تحوین و بنا و تفسیر این ادنی ز امثال آن نوشته البته و از سخن او داده است - و اینست آنچه  
 مقصود رسید به باشد - چون که بر افکار منزهترین و غریبترین بر روی برده است - و در این باره  
 ۳۳

اصلاح قوم خویش حقیقت ماہیت دین را چنانچه حکمت اقتضا میکند مقدمه تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در  
عالم انسانی براهین عقلیه اثبات کرده و قاعده کلیه از پسندی از برای فرق در میان دین حق و دین باطل  
در نهاده است. و پسند آید که این مفسر بلاشک تاثیر هر یک از ادیان سالف و لاحق را در مدنیت و مهیت اجتماعیه  
و آثار هر واحد از آنها را در نفوس و عقول افراد انسانی توضیح نموده است و علت اختلاف ادیان را در بعضی از  
امور با اتفاق در بسیاری از احکام و سبب اختصاص هر زمانه را بدین و رسولی بر پنج حکمت بیان کرده است  
و چون این تفسیر را چنانچه او عامی کند از برای اصلاح قوم نوشته است یقین کردم که آن سیاسات الهیه  
و اخلاق قرآنی که موجب برتری و برآمدگی امت عربی شد در جمیع مرایای عالم انسانی همه آنها را در  
مقدمه کتاب خود به طرز جدید و نهجی تازه بروفق حکمت شرح و بسط داده است و آن حکمی که سبب اتفاق  
کلمه عرب تبدیل افکار و تنویر عقول و تطهیر نفوس الشیطان شده بود با آنکه در غایت شقاوت و نهایت توحش و  
قسوت بود نزدیک یک استنباط کرده و در سطور آن مقدمه درج کرده است و چون تفسیر منظم گزشت دیدم که  
بسیج وجه این مفسر ازین امور کلیه سخن در میان نیآورده است و کلامی در سیاسات الهیه نرسانده است. و بهیچگونگی  
متعرض بیان اخلاق قرآنی نشده است و بهیچیک از آن حکم جلیله را که باعث تنویر عقول عرب و تطهیر نفوس  
ایشان گردید ذکر نه نموده است بلکه آن آیت که متعلق به سیاسات الهیه است و متکفل بیان اخلاق فاضله  
و عادات حسنه و معتدل معاشرت منزلیه و مدنیه و سبب تنویر عقول میباشد همه را بلا تفسیر گزاشته است.  
مقطعه در ابتدای تفسیر خود چند سخنان در معنی سوره و آیه و حروف مقطعه او اهل سوره را نکرده است. و پس از آن  
همت خود را برین گماشته است که هر آیه یک در آن ذکر کند از ملک یا جن یا روح الامین یا وحی یا جنت یا نارا  
و یا سوره از معجزات انبیا علیهم السلام میرو آن آیه را از ظاهر خود بر آورده بتاویلات بارده زند بقیاس قرون  
سابقه مسلمانان تاویل نماید غرض همین است که زنادقه قرون سالفه مسلمانان علماء بودند و این مفسر بچاره بسیار  
عوام است لهذا نمیتواند که اقوال ایشان را بنحوی فراگیرد. فطرت را محل بحث قرار داده بدون براهین عقلیه و بلا  
دله طبیعی چند سخنان مبهم و کلمات مملو در معنی آن ذکر کرده است. گویا ندانسته است که انسان انسانیت بهیچ  
و جمیع فضائل و آداب او گنمش و اقرب انسانها بفطرت آن انسانیت که دورتر بوده باشد از مدنیت و بعدتر  
باشد از فضائل و آداب مکتسبه. و اگر انسانها آداب باطنی و عقلیه را که بغایت صعوبت و مشقت اکتساب  
میشود ترک نموده زمام اختیار را بدست طبیعت و فطرت خود بدهند بلاشک از حیوانات پست تر خواهند شد.  
و عجب اینست که این مفسر ره ربه مقدسه الیک نبوت را تنزل داده بپایه فارسی فرود آورده است. و انبیا  
علیهم السلام را چون (واشگلشن) و (ناپلیون) و (پالمستن) و (گاری بالدی) و (مستر گلاوگستن)  
و (سولیو کامبنا) گمان کرده است. چون این تفسیر را بدین گونه دیدم حیرت مرا فرا گرفت و در فکر شدم که این  
مفسر ازین گونه تفسیر چه مقصود باشد. و مرا و این مفسر چنانچه میگوید اگر اصلاح قوم خویش باشد پس چرا  
سعی میکند در ازالہ اعتقاد مسلمانان از دیانت اسلامی خصوصاً درین وقت که سایر ادیان از برای فرود آوردن

این مین و دنیا گشوده است - آیا نمی فهمد که مسلمانان با این ضعف و پریشانی چون بمحرات و محبت و نارا اعتقاد و کفر  
 و پیغمبر را چون (گلا و ستون) بدانند البته بزودی از غرب ضعیف مغلوب برآمده خود را بر غالب قومی خواهند چید  
 زیرا آنکه درین هنگام هیچ رافع و زاجر و هیچ خونی و بی باقی نماند - و مقتضی تبدیل دین از طرف دیگر موجود  
 است چونکه همیشه و هم مشرب غالب شدن همه نفوس را پسند است - پس ازین افکار و خیالات ابتدا گنجه  
 بخاطر آمد که البته این مفسر گمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشان حالی ایشان همین  
 اعتقاد است و اگر این اعتقادات از ایشان برود باز عظمت و شرف نخستین خود را حاصل خواهند نمود و  
 لهذا سعی در ازاله این اعتقادات میکند و ازین جهت معذور باشد - بازند بر نموده بخود گفتیم که میو دیان به برکت  
 همین اعتقادات از ذل عبودیت فراعنه رسته و مانع جابره فلسطین را خاک نمایند و خود را با اوج سلطنت  
 و مدنیّت رسانند - آیا این مفسر این را شنیده است - و عرب با از سبب همین اعتقادات از اراضی قفره جزیره  
 العرب برآمده در سلطنت مدنیّت و علم و صناعت و فلاح و تجارت سید و سرور همه عالم شدند و فرنگان همین  
 عربهاست معتقدین او در خطبه با با و از بلند استاد های خود با میامند - آیا این خبر بسمع این مفسر نرسیده است  
 البته رسیده باشد و بعد از ملاحظه تاثیرات عظیمه این اعتقادات حق و معتقدین آنها نظر بر معتقدین بقائد باطله نموده  
 دیدیم که هند و باوران و تنه در قوانین مدنیّت و علوم و معارف و اصناف صنائع ترقی کرده بودند که هزارها (اوتار)  
 و دیوتو) و (دیوتا) و (راکس) و (میونان) اعتقاد داشتند - این مفسر عاجل بدین خبر نیست - مصر باوران  
 هنگامی اساس مدنیّت و علوم و صنائع را نهادند و استاد یونانیان شدند که با آنها و گاو و گاو و گاو و گاو و گاو و گاو و گاو  
 داشتند - این مفسر بلاشک این امید اند - و کلدانیان و ران نمان پایه با رعد خاها میگزاشتند و آلات صند  
 می ساختند و بنا به تصور عالیه نمیدوند و در علم فلاحات کتاها تصنیف میکردند که ستارها میگردیدند بر مفسر پوشیده  
 نباشد - و فیقین دران عصر بازار تجارت بریه و بحریه و صناعت را رواج داده بودند و اراضی بر بطیش و سبب  
 و یونان استعمرات کرده بودند که بچه های خود را بجهت قربانی اقسام تقدیم نمیدوند - این امر بر مفسر آشکار است  
 یونانیان دران قرن سلطان عالم بودند و دران زمان حکما عظام و فیلسوف های کرام از ایشان بطور سرسبز  
 که بعد با آله و هزار با خرافات دل بسته بودند - مفسر این معلوم باشد - فارس دران وقت از لواجی کاشف تا  
 ضواجی استنبول حکم میکرد و در مدنیّت و حمید عصر شمرده میشد که صد با خرافات در لوج و لش مثبت بود -  
 مفسر البته این ایاد داشته باشد - همین نصار متاخرین در جهان هنگامی که از عان داشتند به مثلث و مثلث  
 و قیامت و محمودیه و منظر و اعتراف و استقاله سلطنت های خود با ارقوت دادند و قدم در دایره علوم و معارف  
 و صنائع نهادند و باوج مدنیّت رسیدند و اکنون هم غالب ایشان با همه علوم و معارف ره سپر همین طریق میباشند  
 و مفسر این بجا به هیچ احسن میداند - چون این امور را تصور نمودم دانستم که مفسر را هرگز این چنین خیالی نیست  
 که اعتقاد بدین عقاید سبب انحطاط مسلمانان گردیده است - زیرا آنکه اعتقادات را چه حق بوده باشد  
 و چه باطل هیچ گونه منافات و مغایرتی با مدنیّت و ترقیات دنیوی نیست مگر اعتقاد بجهت طلب علوم و کسب حاکم

جمع آید  
 برای اعتقاد  
 در این مفسر  
 اعتقاد کردن  
 در این مفسر  
 در این مفسر  
 در این مفسر

درین تفصیل در بیان عقاید و مذهب و اصول و فروع و مناسک و آداب و عبادت و غیره  
 در بیان عقاید و مذهب و اصول و فروع و مناسک و آداب و عبادت و غیره

و سلوک و محاسن و عبادت صالحه و باور نمیکنیم که در دنیا و دینی باشد که ازین امور منع کند و این مطلب از آنچه  
 پیش گزشت بخوبی ظاهر شد بلکه میتوانم بگویم که بے اعتقادے بغیر از خلل و فساد در مدنیت و رفع امنیت منتهی  
 دیگر نداده است. اینک نعلیت تأمل نما. و اگر بے اعتقاد می موجب ترقی اهم میشد بیابست که عربهای  
 زمان جاهلیت در مدنیت گویے سبقت آرد بوده باشند چونکه ایشان غالباً به سپهر طریقه و بریه بودند ازین  
 همیشه باور ازیند میگفتند (اِنَّ حَامِدًا لَّنْ نَّعِدُ وَ اَمْرًا مِّنْ تَلْبَعٍ وَمَا يَهْدِيكُمُ اللّٰهُ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ) و نیز علی الله و ام این کلام  
 بزبان مے آوردند (مِنْ مَّجِي الْعِظَامِ وَ مَعِيَ مَرْهَمٌ) و حالانکه ایشان در رعایت جبل چون حیوانات وحشی بسر  
 بودند پس ازین همه خیالات و تصورات گوناگون مراحونی معلوم شد که نه این مفسر مصالح است و نه تفسیر آن از  
 برای اصلاح تربیت مسلمانان نوشته شده است. بلکه این مفسر و این تفسیر از برای امت اسلامی درین  
 حالت حاضر مانده همان امراض همیشه مملکه است که در حال بررم و ذنوب طبیعت انسان را عارض میشوند و مراحون  
 حرج و تعدیل سابق ظاهر شد که مقصود این مفسر ازین سعی در ازاله اعتقادات مسلمانان خدمت دیگران و تطبیق  
 دخول در کیش ایشانست لا حول و لا این چند سطر بر سبیل عجله نوشته وافی بالبعد بجز خداوند تعالی مفصلاً سخن  
 درین تفسیر دور مقاصد مفسر خواهیم راند فقط

### لیکچر در تعلیم و تقلم

#### تاریخ نو مبشره اعرو و پختنبد و البرت بال کلکته القایا

من بسیار تعجب میکنم ازین پرسش که چرا این گونه خلاف حمد از ایشان سرزند زیرا آنکه ایشان معلم فلسفه است  
 و فلسفه موجب درستى و تعدیل اخلاق و سبب مدنیت عالم است. پس کسیکه معلم فلسفه بوده باشد لازم است  
 اورا که جمیع حد و دعالن انسانی را مراعات کند نه آنکه کارهاے که مخالف قانون انسانیت است از سرزند  
 حقیقه این عمد شکنی بر پیشپل مخالف شرف انسانی و منافی رتبه علم و فلسفه است.  
 میتوانم که مسترت خود را ظاهر بکنم که این قدر جو انان هندی نیز او اینجا نشسته اند بهیچ کلیه فضل و کمال آریست  
 و در تحصیل علم جد و جهدے نمایند و البته باید که از دیدن این نو نالهاے هند بسیار خوش بشوم بجهت آنکه این  
 شمالهاے آن هندی هستند که حمد انسانیت و گواره آدمیت است و انسانیت از هند وستان بهمه علم  
 نشر شده است و این جو انان از جهان زمین هستند که اول دائره معدل النهار در اینجا معین شده است و این  
 از جهان ملک هستند که منطقه الروح را نخستین ایشان فهمیدند و غایت بعد منطقه البروج را از معدل النهار نیز  
 کردند و هر کس را معلوم است که تعیین این دو دائره نسی شود تا آنکه در هندسه کمال حاصل نشود. پس میتوانم بگویم  
 که مختصر علم حساب و هندسه هندیان بودند. همین که ارقام هندیه ازین جا در عرب فته و از آنجا در یورپ منتقل  
 گردیده است و این جو انان اولاد جهان سر زمین هستند که جمیع قوانین و آداب عالم از آنجا گرفته شده است سائر  
 کسی بخوبی ملاحظه کند خواهد دید که در ورمای که ما در برهه کو دهاے زنگ است از چسار بید و شامستر

گرفته شده است - و در افکار ادبیه و در شعرها رائق و خیالات عالیہ یونانیها شاگرد اینها بودند - یک شاکر و  
ایشان که فیثاغورس یعنی پتاگورس بوده است در یونان سبب نشر علوم و معارف شده است حتی بدرجه سید  
که قول اورا کالوجی المنزل من السماء قبول می نمودند بلا دلیل و در افکار فلسفیه بدرجه اعلیٰ رسیده بودند خاک هند  
همان خاک است و هوا همان هوا و این جوانانی که اینجا حاضر هستند ثمره همان آب و خاک و هوا هستند پس من  
بسیار خوشنود هستم که ایشان بعد خواب راز متنبه شده اثر خود را استرجاع مینمایند و میوه های وخت خود را  
می چینند - اکنون ما میخواهیم که در علم و تعلیم و تعلم سخن برانیم - ولیکن بسیار مشکل است در علم سخن اندن علم  
را حد و پایانی نیست و محضات علم را اندازه و نهایی نیست و این افکار متناسبت می تواند که بران غیر متناهی اما  
نماید - و دیگر آنکه در بیان علم و شرف آن هزارها فصحا و هزارها بلغا و هزارها حکما افکار خود را بیان کرده اند - پس چه  
بسیار دشوار است که در اینجا شخصی سخن نوزی براند - و لکن با وجود این طبیعت قبول نمیکند که فضیلت اورا بیان کنیم  
پس میگوئیم که اگر کسی غور کند خواهد دانست که سلطان عالم علم است و بغیر علم نه پادشاهی بوده است و به است  
و نه خواهد بود - اگر نظر کنیم بر فاتحین کلدانیان چون سمیرامیس و غیر آن که تا حدود آنگاه و هند رسیده بودند  
آن فاتحین کلدانیان نبودند بلکه فی الحقیقت علم و دانش بود - و مصریان که ممالک خود را وسعت دادند و در این  
ثانی از ایشان که اورا سوساستر پس میگویند تا میسوپوتامیا بروایت - و تا هند بروایت دیگر بسطه ملک خود را  
داد آن مصریان نه بودند بلکه علم بود فنیقیان که با کشتیهای خود در رفتن جزائر بر نقش بلاد اسپانیه و پورتگال و  
یونان را استعمرات خود کرده حقیقت آنها فنیقیان نبودند بلکه علم بود که این گونه بسط قدرت خود را نموده  
بود - اسکندر هرگز از یونان هندوستان نیامد و بر هندیان غلبه نکرد بلکه آنکه بر هند غلبه کرد آن علم بود - این  
فرنگی ها که اکنون همه جا عالم است انداخته اند و انگلیز خود را با فنانشان رسانیده و فرنگ تونس را بقبضه  
تصرف خود در آورده و اتفاقا این تطاول و این دست دازی و این ملک گیری نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیز  
بلکه علم است که هر جا بر جا عظمت شوکت خود ظاهر می سازد - و جبل در هیچ جا چاره ندیده مگر آنکه سر خود را بجاک  
در پیشگاه علم مالیده اعتراف بر عبودیت خود نموده است - پس حقیقت هرگز پادشاه از فاضل علم بدرزفته است و  
لاکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد هر وقت پادشاه تخت خود را تغییر داده است گاهی از شرق مغرب خفته  
و گاهی از غرب بشرق رفته - ازین در گزیریم - اگر بر فنا و ثروت عالم نظر کنیم خواهیم دانست که فنا و ثروت نتیجه  
تجارت و صناعت و زراعت است حاصل میشود مگر بعلم فلاحت و کستری نباتات و هندسه صناعت  
حاصل نمیشود مگر بعلم فزیک و کستری و جراثقال و هندسه و حساب و تجارت مبنی بر صناعت و زراعت است  
پس معلوم شد که جمیع ثروت و فنا نتیجه علم است - پس غنا در عالم نیست مگر بعلم و غنی نیست بجز از علم و با علم  
جمیع عالم انسانی عالم صناعتی است یعنی عالم علم است - و اگر علم از عالم انسانی بر آورده شود دیگر انسانی  
در عالم باقی نماند - و چون بدین گونه است علم یک انسان را چون قوه ده نفر و صد نفر و هزار نفر و ده هزار نفر  
نمیکند - و منافع انسانها از براسه خود و براسه حکومت با بقدر علم آنهاست پس هر حکومتی را لازم است از

و در افکار ادبیه و در شعرها رائق و خیالات عالیہ یونانیها شاگرد اینها بودند - یک شاکر و ایشان که فیثاغورس یعنی پتاگورس بوده است در یونان سبب نشر علوم و معارف شده است حتی بدرجه سید که قول اورا کالوجی المنزل من السماء قبول می نمودند بلا دلیل و در افکار فلسفیه بدرجه اعلیٰ رسیده بودند خاک هند همان خاک است و هوا همان هوا و این جوانانی که اینجا حاضر هستند ثمره همان آب و خاک و هوا هستند پس من بسیار خوشنود هستم که ایشان بعد خواب راز متنبه شده اثر خود را استرجاع مینمایند و میوه های وخت خود را می چینند - اکنون ما میخواهیم که در علم و تعلیم و تعلم سخن برانیم - ولیکن بسیار مشکل است در علم سخن اندن علم را حد و پایانی نیست و محضات علم را اندازه و نهایی نیست و این افکار متناسبت می تواند که بران غیر متناهی اما نماید - و دیگر آنکه در بیان علم و شرف آن هزارها فصحا و هزارها بلغا و هزارها حکما افکار خود را بیان کرده اند - پس چه بسیار دشوار است که در اینجا شخصی سخن نوزی براند - و لکن با وجود این طبیعت قبول نمیکند که فضیلت اورا بیان کنیم پس میگوئیم که اگر کسی غور کند خواهد دانست که سلطان عالم علم است و بغیر علم نه پادشاهی بوده است و به است و نه خواهد بود - اگر نظر کنیم بر فاتحین کلدانیان چون سمیرامیس و غیر آن که تا حدود آنگاه و هند رسیده بودند آن فاتحین کلدانیان نبودند بلکه فی الحقیقت علم و دانش بود - و مصریان که ممالک خود را وسعت دادند و در این ثانی از ایشان که اورا سوساستر پس میگویند تا میسوپوتامیا بروایت - و تا هند بروایت دیگر بسطه ملک خود را داد آن مصریان نه بودند بلکه علم بود فنیقیان که با کشتیهای خود در رفتن جزائر بر نقش بلاد اسپانیه و پورتگال و یونان را استعمرات خود کرده حقیقت آنها فنیقیان نبودند بلکه علم بود که این گونه بسط قدرت خود را نموده بود - اسکندر هرگز از یونان هندوستان نیامد و بر هندیان غلبه نکرد بلکه آنکه بر هند غلبه کرد آن علم بود - این فرنگی ها که اکنون همه جا عالم است انداخته اند و انگلیز خود را با فنانشان رسانیده و فرنگ تونس را بقبضه تصرف خود در آورده و اتفاقا این تطاول و این دست دازی و این ملک گیری نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیز بلکه علم است که هر جا بر جا عظمت شوکت خود ظاهر می سازد - و جبل در هیچ جا چاره ندیده مگر آنکه سر خود را بجاک در پیشگاه علم مالیده اعتراف بر عبودیت خود نموده است - پس حقیقت هرگز پادشاه از فاضل علم بدرزفته است و لکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد هر وقت پادشاه تخت خود را تغییر داده است گاهی از شرق مغرب خفته و گاهی از غرب بشرق رفته - ازین در گزیریم - اگر بر فنا و ثروت عالم نظر کنیم خواهیم دانست که فنا و ثروت نتیجه تجارت و صناعت و زراعت است حاصل میشود مگر بعلم فلاحت و کستری نباتات و هندسه صناعت حاصل نمیشود مگر بعلم فزیک و کستری و جراثقال و هندسه و حساب و تجارت مبنی بر صناعت و زراعت است پس معلوم شد که جمیع ثروت و فنا نتیجه علم است - پس غنا در عالم نیست مگر بعلم و غنی نیست بجز از علم و با علم جمیع عالم انسانی عالم صناعتی است یعنی عالم علم است - و اگر علم از عالم انسانی بر آورده شود دیگر انسانی در عالم باقی نماند - و چون بدین گونه است علم یک انسان را چون قوه ده نفر و صد نفر و هزار نفر و ده هزار نفر میکند - و منافع انسانها از براسه خود و براسه حکومت با بقدر علم آنهاست پس هر حکومتی را لازم است از

سال سلطنت  
سال سلطنت  
سال سلطنت

برای منفعت خود و تاسیس علوم و نشر معارف بکوشد چنانچه اگر یک شخص را با آنچه بوده باشد از برای منفعت خود لازم است که در تدبیر ارض و اصلاح اشجار و نباتات آن بقانون فلاحت بکوشد همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویش در نشر علوم سعی نمایند و چنانچه اگر صاحب عجمه در اصلاح آن بقانون فلاحت کوتاهی بود روزی آن بر خود ارجع میشود همچنین اگر پادشاه در نشر علوم میان رعایای خود کوتاهی کند ضرر آن بر آن حکومت عائد خواهد شد چه فائده است با و شاه زولو و بر نور ازین که بر جماعت عرارة و حقاة حکم نماید و این گونه حکومت را چه سان میتوان که حکومت نامے -

و چون شرف علم اندک معلوم شد اکنون میخواهم که سخن چند در مراتب علوم و تعلیم و تعلم بگویم - پس باید دانست که هر علم را موضوعیست خاص و بجز از لوازم و عوارض آن موضوع خاص در چیزهای دیگر بحث نمی کند مثلاً علم فیزیک از خواص اجسام که در عالم خارج موجود است و بر آن کیفیت خاصه خود میباید بحث میکند و بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است متعرض نمیشود - علم کیمیا یعنی کستری در خواص اجسام از حیثیت تحلیل و ترکیب سخن میزند و علم نباتات یعنی علم بوتانی فقط نباتات را موضوع بحث خود قرار میدهد و علم حساب از کم منفصل و مفید است که در علم فقه و همچنین سایر علوم - هیچ یک ازین علوم در امور خارج از موضوع خود با بحث نمیکند - و اگر ما خوب ملاحظه کنیم خواهیم دانست که هر یک ازین علوم که موضوع آنها امریست خاص بمنزله عضوی است از برای شخص علم - و هیچ یک ازینها منفرد و منفصل از آنست که تواند که حفظ وجود خود را نماید و موجب منفعت از برای عالم انسانی نشود - چونکه هر یک ازین در وجود خود مربوط به علم دیگر است مانند ارتباط حساب به هندسه - و این احتیاج آن علم به علوم دیگر از خود آن علم مفید نمیشود و ازین است که اگر آن علم منفرد بوده باشد ترقی در او حاصل نمیشود و نه پایدار خواهد ماند - پس علم باید که آن بمنزله روح کلی از برای جمیع علوم بوده باشد تا آنکه حیانت وجود آنها را نموده هر یک از آنها را بمواد خود بخار برود - و سبب ترقی هر یک از آن علوم گردد - و آن علم که بمنزله روح جامع و پیاپی قوت حافظه و علت مبقیه بوده باشد آن علم فلسفه یعنی حکمت است زیرا آنکه موضوع آن عالم است - و علم فلسفه است که لوازم انسانی را بر انسان نشان میدهد - و حاجات معلوم را آشکارا میسازد - و هر یک از علوم را بمواد و لائقه خود بخار برده و اگر فلسفه در امتیاز از آنم نموده باشد و همه آحاد آن امت عالم بوده باشند آن علوم که موضوعات آنها خاص است ممکن نیست که آن علوم در آن امت مدت یک قرن یعنی صد سال بماند - و ممکن نیست که آن امت بدون روح فلسفه استنتاج نتایج از آن علوم کند - دولت عثمانی و عدلیت مصر از مدت شصت سال است که مدارس از برای تعلیم علوم جدید کشف کرده اند و تا هنوز فائده از آن علوم حاصل نگردیده اند و سبب نیست که تعلیم علوم فلسفه در آن مدارس نمیشود و سبب نبود روح فلسفه ازین علوم که چون اعضاے باشند شریه ایشان را حاصل نماید است و بلاشک اگر روح فلسفه در آن مدارس میبود درین مدت شصت سال از بلاد فرنگ مستغنی شده خود آنها در اصلاح ممالک خلیفین بر قدم علم سعی می نمودند - و اولاد خود را بر سازه از برای تعلیم بلاد فرنگ نمی فرستادند و استادان

۳۸

از انجا براسه مدارس خود را طلب نمی نمودند - و میتوانم بگویم که اگر روح فلسفی در یک امتی یافت بشود با آنکه در آن  
است علمی ازان علوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد بلاشک آن روح فلسفی آنها را بر استیصال جمیع علوم  
دعوت میکند - مسلمانان صد اول را هیچ علم نبود لکن بواسطه دیانت اسلامی در آنها یک روح فلسفی پیدا شد  
بود بواسطه آن روح فلسفی از امور کلیه عالم و لوازم انسانی بحث کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع این  
علوم را که موضوع آنها خاص بود در زبان منصوصه و واقعی از سریانی و پارسی و یونانی بزبان عربی ترجمه نمودند  
در اندک زمانه استیصال نمودند - فلسفه است که انسان را بر انسان می نماید - و شرف انسان را بیان میکند  
و طریقه لائقه را با و نشان میدهد - هر امتی که روی بتنزل ننماید است اول نقصی که در آن حاصل شده است در کمال  
فلسفی حاصل شده است پس ازان آن نقص در سایر علوم و ادب و معاشرت آنها سرایت کرده است  
چون مراتب علوم و شرف فلسفه معلوم شد اکنون میخواهم اندک سخن در کیفیت تعلیم و تعلم مسلمانان بگویم پس  
میگویم مسلمانان درین زمان در تعلیم و تعلم خود هیچ فائده ملاحظه نمی کنند مثلاً علم نجوم میخوانند و عرض از علم نجوم آن  
است که کس لغت عربی را استیصال کرده قادر بر گفتن و نوشتن شود و حال آنکه مسلمانان درین زمان علم نجوم را  
مقصود بالاصالة قرار داده سالها در از صرف افکار فیلسوفانه بلافائده در علم نجوم میکنند حال آنکه بعد از فرا  
نه قادر بر تعلم عربی هستند و نه قادر بر نوشتن عربی و نه قادر بر فهمیدن آن - علم معانی و بیان آنرا لیس تر نیورم  
میگویند آن علمیت که بدان انسان منشی و خطیب و شاعر گردد و حال اینکه مامی بیگم در این جزو زبان بعد از  
تحصیل کردن آن علم قادر بر تصحیح کلمه یومیه خود نمی شوند - و علم منطق که میزان افکار است باید هر شخصی که او را  
استیصال کند قادر گردد بر تمیز هر حقیقه از هر باطلی و هر حقیقه از هر فاسدے و حال آنکه مانی بیگم که در علم  
منطقیهای ما مسلمانان پرست از جمیع خرافات و واهیات بلکه هیچ فرقی در میان افکار نهیاد افکار عوام با داری  
یافت نمی شود - علم حکمت آن علمیت که بحث از احوال موجودات خارجی میکند و علل و اسباب و لوازم  
و ملزومات آنها را بیان میکند و عجیب آنست که علمای ماصدری و شمس البازعه میخوانند و از روی فخر خود  
را حکیم می نامند و با وجود این دست چپ خود را از دست راست نمی شناسند و نمی پرسند که با کیستیم و  
چیسیم و ما را چه باید و چه شاید و هیچگاه از اسباب این تار برقی با و اگبوت با و ریل کاری با سوال نمیکند  
عجیب تر آنست که یک لکچر در پیش خود نگاهدارند از اول شب تا صبح شمس البازعه را مطالعه میکنند و یکبار در دنیا  
منه فکر نمیکند که چرا اگر شیشه او را بر واریم و دو بسیار ازل حاصل میشود و چون شیشه را بگزاریم هیچ  
دو سه از او پیدا نمی شود - خاک بر سر این گونه حکیم و خاک بر این گونه حکمت - حکمت آنست که جمیع علوم  
و اجزای عالم ذهن او را حرکت بدهدند آنکه مانند کور با و در یک اسی راه برود که هیچ نداند که استیش و پایان  
کهاست - علم فقه مسلمانان عادی است مزجمیع حقوق منزلیه و حقوق بلدی و حقوق دولیه را پس  
می باید شخصی که متوکل در علم فقه شود باید لائق آن باشد که صدر اعظمی که شود و یا سفیر کبیر دولتی  
گردد و حال آنکه ما فقهای خود را چه بیگم و چه از تعلیم این عالم از او آراء خانه خود عاجز هستند بلکه بلااست

۴۹



فخر خود می شمارد و علم اصول عبارت است از فلسفه شریعت یعنی فیلوزوفی آن (لا) که در آن علم حقیقت  
 صحت و فساد و منفعت و مضرت و علل تشریح احکام بیان میشود و البته یک شخص که این علم را بخواند می بایست  
 که قادر شود بر وضع قوانین و اجراء مدنی در عالم و حال آنکه ما می بینیم که خوانندگان این علم در مسلمانان محکم  
 هستند از دانش فواید قوانین و قواعد مدنی و اصلاح عالم چون حال این علما معلوم شد می توانیم بگوئیم که علما  
 ما درین زمان مانند آن یک فیلد بسیار باریکی هستند بر سر او یک شعله بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشن کند  
 و نه دیگران را نور می بخشد. عالم حقیقه نور است اگر عالم باشد پس اگر عالم عالم است می بایست که بر همه عالم نور  
 بپاشد و اگر بر همه عالم نور او نرسد اقلای می باید که قطر خود را و یا شهر خود را و یا قریه خود را و یا خانه خود را منور سازد و این  
 چه عالمیست که خانه خود را هم منور نمیکند و عجب است از همه اینها آنست که علما ما درین زمان علم را بر دو قسم کرده اند -  
 یکی ایگوئی علم مسلمانان یکی ایگوئی علم غیر مسلمانان و ازین جهت نمیتوانیم از انزل تعلیم بعضی از علوم نافع و این را تقصیر ندانیم که علم آن  
 چیز شریفیست که به هیچ طالب نسبت داده نمیشود و بچیز دیگر شناخته نمی شود بلکه هر چه شناخته میشود و معلوم شناخته  
 میشود و هر طالب که معرفت میگرد و در علم معروف میگرد و دانشان را باید در علم نسبت داد و نه علم را به انسانها - چه بسیار  
 است که مسلمانان آن علوم که با رسطو منسوب است آنرا بغایت رغبت میخوانند گویا که ارسلو کیف انزلنا کین مسلمانان  
 بوده است و اما اگر سخن بگلیلیو و لوتون و کپلر نسبت داده شود آنرا کفر و انکارند پدید و مادر علم برمان است دلیل  
 نه ارسطو است و نه گلیلیو سخن در اینجا است که برمان در اینجا بوده باشد و آنها که منع از علوم و معارف می کنند بزعم خود  
 هیات دینت اسلامی را مینمایند آنها فی الحقیقه دشمن دینت اسلامی هستند نزدیک ترین دینا علوم و معارف  
 دینت اسلامی است و هیچ منافاتی در میان علوم و معارف اساسا دینت اسلامی نیست - امام عزالی که  
 آنرا حجة الاسلام میگویند در کتاب من الفضائل میگوید آن شخصی که میگوید که دینت اسلامی منافاتی اوله  
 هندسیه و براین فلسفه و قواعد طبیعی است آن شخص دوست جاهل اسلام است و ضرر این دوست جاهل بر  
 اسلام زیاده است از ضرر زندقا و دشمنی اسلام چون که قواعد طبیعی و براین هندسیه و اوله فلسفه ایجاب  
 بر بیانات است پس کسی که بگوید که دین من منافاتی بر بیانات است پس لا محاله حکم بر بطلان دین خود کرده است و چون  
 اول تربیتی که برای انسان حاصل میشود تربیت دینی است زیرا آنکه تربیت فلسفی حاصل نمیشود مگر از برای جماعتی که اندک  
 از علم خوانده قادر بر فهم بر این و اوله بوده باشد ازین جهت می توانیم بگوئیم که هرگز اصلاح از برای مسلمانان حاصل  
 نمیشود مگر آن که روسا دین ما اوله اصلاح خود را نمایند و از علوم و معارف خویش ثمره بردارند و حقیقه چون نظر  
 شود دانسته میشود که این خرابی و تباهی که از برای ما حاصل شده است این تباهی اوله در علم و روسا دین ما  
 حاصل شده است پس از آن در سائر امت سرایت کرده است اکنون از شما معذرت می خواهم  
 بجهت آنکه خلف و عده پرسنل موجب آن شده که این مقاله را باختصار او انمودم فقط

۵۰

فقر مسدس الشكل سعادت

انسانها را از دیر زمان بسبب ادیان سه اعتقاد و سه خصلت حاصل شده است که هر یک از آنها کیفیت